دستور الشکات

سه نثر و شش عهدی

۲۹
۳

١٤١٩٢

۵۱۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدایی را که ختمهٔ میم حمدش دریایی است در حد کمال کرم و دایرهٔ میم نعمتش
سفره است در لغت نوال قدم شه عین نعم ختمه الیست در نم دریای او
میم درم حلقه الیست با در آلای او نکته کاف شکرش حاجبیست بنده را از مسمیان
شر و اندیشه شرکش رای باطل است در قلب شکسته تا عدم با عین صبح رحمت آدم
شکر انعامش بنای شرک را برهم زده نکته های هویت لاهوتش در دل آیات هوا کننده
و جلوه های جمال جبروتش از درون جهت رو نموده قطعه هر که در تشنگی مزرع آمال
نیافت ، از غمام کرمش آب عنایات عم دید ، شین شین شمن از نعم عاشس من رد
صاد چشم صنم از گریه خوانش نم دید نکته از عین عقل تا نون نفس دیباچه آیهٔ عنایت
اوست و از زینت افلاک تا روی تخته خاک سطری از صد دفتر حکمت او قطعه چرخ را بر
خاک نه از ساحت او ح علاش ، ماه را جبهه آب از چشمه های بهاش ، مانند نی از روی
ریاضش الف های سرکش ، هر که ارد کبر حرف ندای کبریایش نکته عرش ابنیای ارباب
از آن است که چشم بر عرش عین عطای او نهاده و کرسی را بیتی به از آن دست داده که بیابان
کرم بیابان او بر عرش فتاده سه عرش را زرهست از نور عرش مجید

عرش او زین رو عظیم است در عید ، داغ در قرش داده کرسی را انس ، ذات او سر گشته
بین در داغ حق نکته رق قهرش لامعی است که عالم بر هم زده اوست و حبل المتین
طاعتش رشته که فرشته سر افکنده اوست سه هر کو بزیر قاف بلا شد اسیر قهر ، کرده رد
بجانب انعام او رحمت ، نام فرشته از ته زین عبادتش ، چون آفتاب بر
سر راه هر ساعت نکته بنای سما از حروف اسم او رفیع است و فضای ارض از
ترکیب رضای او وسیع سه الف اسم اوست بر سر شم ، تیغ افسون کرسموم ستم
سر فرو سین اسم او والات ، و زشرف آفتاب در دل ماست ، الف آمد زبان
دندان سین ، میم نیز از دهان نمونه ببین ، چون بود اسم او داده بیان ، بسخن چه
با اسم او توان نکته خیاط صنع اطلس فلک را اسی در جیب دامن گرفته تا اطلس بی
کرانش را پوشانیده و فیاض مهرش چشمه آفتاب را آب از بهر آن نموده تا تف
دلش را پوشیده رباعی نایافته سر نوقش از دامن ، شق کرده سخن همه جیب
و دامن ، خم شد سرو با چنم چرخ کهن ، تا گشت نگین او رهد برع تن نکته
فلک را اجازه به مهر الوا را او در چرخ آورده در باب که چون فلک را
در گردش آورد کلف یعنی ولوع و شغف بوده کوکب سیاره چون سپر کوکب
و قبه زرنگار هدف انار اقتدار اوست بلکه چون نجم را بگردن نهند محض
شود سه کو میشد ل کوکب گزیده نگرن در کب تا ساخته گردانش چکان قضای
او ، شد دامن اخضر برروی ما دید ، دندانه سین سبزه در آب عطای او نکته

۴

پرده کلگون شفق از نازکی رنگ مهر او گوئی سقف بعنبر پرده نگی هست بر تلق قاف کشیده
و اطلس سبز فلک از تازگی آب فیض او پنداری طل بعنبر شبنمی هست درمیان درخت
این چکیده سه زان روی آسمان عالیست از احسان او، کز سروری از
اسم او الف در میان آمده ده رهبر شمس درمیان سبعه شصت در ضد فلک
حلقه کمند مشیت اوست که از یک جانب نسیم حیات بذرات میرساند و از جانب
دیگر مس جلوه در تراب ممات میکند سه در قطع امید بنده از غیر خدا، گرد آره
صفت پیش سایه مهرها، در قلب ساده ره خو ساخت چو میم، پس دیگر آن
بر دو نمودها نکته اگر عناصر در اصل با صرعون غایت او نه آتش سرمایه
ایشان عین غنا بودی و هوا البدرا درمیان اگر و الی و لابتا و نمودی
اول از اطراف ایشان فراز آمده محال احال روی نمودی سه برده رای گنج
از قلب عناصر گشادی، تا در آمینه او جلوه صانع مبنی، در رده لفظ مولید
دلیلی بر دار، نا موالی قضا جمله منابع مبنی نکته نون نار روها ی هوا و میم
ماو نای تراب روی نمای نهمت یعنی حرص و همت در مایده نعمت است او
و جسم جماد و نون نبات و حای حیوان الف ان سرفرازی جمیع یعنی کنف
زد احاطت است او سه ز نورش صورت انسان زنده ی، که آتش در
درختان با دل رسیدها، دلیلش گر بخشد از دم خویش، نیارد یا نهادن
باد در پیش، ز آب چشمش تا حبه مرغی، همی چند سرعت باد در ابای،

تراب

مس
مالک سیم و زر
بالعمر دیوانگان

تجز

جنیح
پاره ازپس دبال مرغ
و گوده که هر دو سوی
مکرو و بند و جناح
او نه از ایضا
پیاده

۶

تراب گشته بین از فیض و هاب، وجود داد مبین تیر سرآب نکته از کاف کالبد
تا نون جان عنایتش بدو حرف کن پیدا کرد و از قاف قلب تا لام مقول ادمیتش
بدو حرف قل گویا کرد سه دل ده بپاکی که کلامش شفاء جانست، تا بر دو حرف
امر نهاده بپای کل، میم دهان دو قلم زان سخن ورست، کاورد بر سر از خط
فرمانش امر قل نکته حکمتا و هر چه در کتاب مبین رقم حرمت بران کشیده در طی
آن آیت رحمت نموده و نعمت و هر نعمت که در ضیافت خانه قسمت شمرده در نشر آن
مایده عصمت گشوده در باب که در کتاب حرمت منشور رحمت اوست و در حساب
قسمت و قسیم عصمت سه زلف بهسته خود خلق را رسد آفت، اگر به روی به
رای رافت عاشق، امام را کرمش عین از آن عطا فرمود، کز آن کند تماشا
جمال انعامش فی النعت النبی علیه السلام سو ایکه قلب عرش شرع رای هدایت
نمای جهان آرای اوست و متبوعیکه شرف افلاک سرگردان جهت فرش پای عرش
سای کرسی فرسای اوست نکته سین سنت حضرت نبوی ذدانی است که از
اعلیه بالنواجذ سخن میگوید سر هر کرا سرفرازی آن سین ناشد جز تن بی سر کو
دیده مبند و الفهای ادام مصطفوی مرقاتیست که از ذروه عالی الامور و کمرا
نشان میدهد هر کرا سربلندی آن الفها نباشد چون مور زیر نشان ودیعه ا ذلیل
ذر لوان شود سه هر که را قرب ایزدی طلب است، سنت خواجه صورت
سبب است، امتش شد رفیع در قیمت، جمع بین در حروف امت مت،

نواجد
دندان انتهای مرده

٥ تا بعثش مهر شد بنور یقین، تا بر عین لفظ تابعین، در آمور و نواهی آنکه کشید
سر از وی چو مور و ز آهی دید نکته رای رسول اندیشه ایست که چون عقل کل بر سر
سول یعنی ملتمس همگنان سایه انداخته ازین روی هر شک ملامت که برای
متین او رسیده شکر یقین شده و نون نبی ماهی بلک کشتی است پی بدریای حقیقت
برده ازین راه هر خل یعنی طریق ضلالت که بدال دین او سوت لایق خلد برین
گشته ــه ز بوی روح او موجود شد روح، ز نور وحی او شد منتشر لوح،
شف را دل بعثش جان و سیح است، که ذیل لطف او در وی شفیع است نکته
میم اول محمد ماه لوای حمد ست مر امت را و جای او مطلع حیاتست محمد ملت
و میم ثانی او واسطه است صورت مجد عظمت را و دال او در راه نما شده بهشت محکم
یعنی تقرب و نعمت و رحمت را ــه چار رکن محامد بر آسمان سپرسود، ز حای
حرف محمد کز و نقاب گشود، بنور آینه مصطفی مصفا دان، که روی طا طاهر
در و جمال نمود، یگانه که در وهم خلق در حل حال، بجا رحد جهان زکر داحمد بود
نکته زمین عین عرفات از قدوم شرعش چشمه حیاتست که رفات عظام را احیا
میکند و قبه گنبد میلاد میلاست بر سر الف ابصار زوار و دال دیده نظار انوار
که در دل رامی بود شد ــه شد مهی شهر مدینه منظر دین ز ظهورش، دور میم
که مهری بر که رحمت ز نورش نکته از کثرت نشر نفحات اخلاقش اجزای
طیب بر روی هوای طیبه می توان یافت و از غایه صفا عین غیر تغیش جمال

ملایکه

ملایکه از هر لای که در دون گاست می توان دید ــه تا سیاهش در تمام ٦
ز دو لوا، شد دل ماه از ته آورد نما، گرده تا جادیده خیلش در حجاز،
خرد قطع کافران ز اطراف ساز، یافته از نور آن شمع حب، روشنی قرب
رب عین عرب نکته زیر سنای سنان سیاهش قامت گردون نون گشته
در سایه عبای عباد اتش قد ابدال دال شده ــه تیغ خیلش تیغ خیل آن پری
مانده است از پا سری کفار فار، همچو آخ بارا ح از اشفاق او، گشته با هم
زمره اخیار یار، هر که چیده بکمین او میان، دیده چون شمع از ته زنار نار،
و شام دعوت او بکاشانه دست در آورده و مایده معجزه انداخته ــه
رهنما دیده شکل نون با یا، قاب قوسین یافته زدنی، ماند زو بازجبریل از ره
سدره دیدنش از سدره، زده صمصام ساعدش نجهاد، میم ماه از الف
دو چشمه صاد، بر رخ بدر صورت پیداست، کز صفای او تمام نکوست
نکته عین نعل براق در زر پای براق او بر اوج جلال افلاک طی کرده و عکس آن
بر دیده کج نظران عقار گشته و الف انگشت مبارکش ترکیب مه را دو نیم کرده
و از میان خاتم جلالت بجهة ختم رسالت انگشت نما شده شعر ملک النبوة
میمه کالخاتم، لک ختمه یا افتخار العالم نکته هر که چون صاد چشم رحمت صحبت
او نهاده صورت صحت امور اعتقاد یافت و هر که و لای اولاد او در دل نهفت او
بغض داهیه فساد از وی کناره گرفت ــه به مین در آخر اصحاب خواجه بود و بدان

گرد

۷ که عاقبت بدو کون از بدی اصحاب اند، و دلیل آن خواد داد هم بر همین کاتبان
به تنبوایی دال دیانت و لا اند فی المناجات الهی خط عفو تو روی دوش
خطا هاست و آه که دامن کبر گناه ما در معصیت دامان و چشم بصیرت احسان تو
گشاده ایم و در حقیقت قاف قلب در مدت قبول تو نهاده ایم، بیت بسیار گرفت
اگر چه سرا پای جرم ما، در دل ز رای رحمت آید صد صفا، الهی اگر مغفرت
و زی زین سر تو شفیع ما نشد تا و نون تن ما از برهنگی محشر رسوا مانده و اگر خط خط
و من منن تو نباشد فا و نون فن ما در میزان قیامت بی بهر و بی وزن مانده
ز آشفتگی جرم کرم تو شد حاصل، چون رحم ترا صورت رحم شدم خوشدل
الهی نقد طاعت ما کم است اما رای کرم تو در دل ما زار امید ما کرم میبارد
و لاف عفاف ما مین بود دروغ اما در میان عین عفو تو منعیت ماست
عمر ما شد فوت در جهل و خطا، عین عفو تو مکرر دار از صفا، الهی بیاد
قهر تو عین عیان، چشم ما را سر به سو نکشا، بوی لطفت تا بخشم ما رسید، همچو شمع از سوز
شد پدید، چشم ما دید تا ز نقش تو ختم، می‌سزد گر دمع خون آید ز چشم
عین انعام تو در قلب انام، می‌نماید بحر دل از رحب جام، عین ما را بر سر ما
کر عماست، در نمانمای تو دیدن خطاست، عین ما از روی عفت پاک ساز
تا قرار از نقد دل یابیم باز، الهی اگر چه قاف فقر کوه است در منتهی رز قیامت
اگر تو برنج قهر ما را تو به خود رسانی چون برق از تو توان گذشت

هر صبر

۸ و هر چند حلقه میم مرگ داغی است بر سر رگ زند کالذا گر شان مرگ ما را الکرم منقلب کرد
از نقوش مکر شیطان تو توان رست بیت از کف تو دل اگر دم زند، تن کفن از شوق
در بود از گرد رحمت همدمی، خاک شود کاخ دل از خرمی، الهی در آن ساعت که
چون الف عریان و بی بضاعت سر لف از میان طین بر آریم و طیبان خوان احسان
تو باشیم و دندان امید ما را چون سین بر سر سفره مرحمت نعمت فره روزی رسان
و در آن دم که صدای چشمه صاد صور بر عین سمع سم ریزد ما را از عین عطش چشم
بر طش پیچ باران فیض های تو باشد از سحاب سحاب غفران دل ها بر ما را آب
گردان بیت گرچه بر بی آید لطش قهر تو دلیل، نیستم نومید کا خود از باران
نشان، در چه تهد بدعذابت زآتش آمد هم خشتم، کا و دل و چشمه آخر آب آمد
در میان، الهی از تشنگی عین عفو تو چون الف نحیف و عریانیم ما را از میان
عذاب بیرون آر تا آتش عذاب شربت عذب مبدل شود و در ثوب مغفرت مرا
گر چون الف هستم جای ده تا بخلعت ثواب مشرف شوم شعر عین العذاب بنور العفو
اذ طلعت، فی الخلد تکشف للراجین اسبابا، قد ذاب جرم الجرم تحت شایبها
ان العذاب لعین تحتها دابا، فی تالیف الکتاب و تعریف الالباب بنده فتاحی
که بیش هر زنده از نام خود صورت فنا ننمودی در حضرت اکابر که در رای دل ها
مینماید که درین دور که هلال زرین علم علم لام فلک و میم آسمان را ربوده
و اجزای ایشان را فلکی اسبابان کرده قامت الف اشعار شعار رفعت

گرفته و بجاذبه کمند گیسوی غول معانی سر شعرا از زیر بالا شده یعنی از دقت

موکشته و عین او چون چشم فتان شان از میانه شعر سر برآورده گوی قیام

قیامت معامیت که صورت شعرا چون اهل کذب دیده در میان سرشت

یدیه که عین شعرا قافیت که از قلب رش علیهم من نور مطالع و منورست ه

بحور شعر را آب از رخ ابیات آن بحرست ، که طب آورده بر سر عین طبع از

وی بساحلها ، ربا صورت باغ است در سیر ابد هر گل لقاف و قافیه نظم قصائد

صاید دلها فی ذکر الملک اضحیة الشعراء نکته فردوسی از فردوسیه در میدان فرسی دود

درست که اولا بنظر فرو می آید و سی در آخر مینماید ه فردوسی از شعر بسی

سال زنده زیست ، چون رفت و عاقبت نام او دوسی است نکته آن سخن

از الف و نون انوری آفتاب وار بر سر دری روشن است گوی الف و یای

او قمر است که در روشن مطلع و منزل نور سلامت سخن است ه اطراف

لفظ انوری از معنی نوشته عسل نو در میان آری به بین از نام نثرش شمل نکته

بلبل طبع سنایی در حدیقه سخن آرایی نقش سنایی مینماید که گوی سنایی

در درون دارد عطار را که عین عرفان از طارم بیکران دقایق بیان جان

نور افشانست که پرتو عطار بروی قمر تابان میرسد ه لفظ سنایی آ

مهی در سنی رای ، زان در میان لفظ سنی آمدست آی وز لبش گم

یافت پایه طیب این بلند ، عطار بین نور عطارد نهاد پای نکته

نقطه

لفظهای حروف خاقانی خال بیکرانست بر روی سرخ گلرویان بمیان

دخشمهای های ظهیر دیده اطفال بدایع مقال است در آغوش ظهیر یعنی

دایه فضل و افضال ه خورشید خاقانی که نمر تابنده از اوج حسن ،

زخاقان آورده بر بام شرف باده اثر ، جان ظهیر ارشاد زین ز دست جان

هر سخن ، که رفت از ظاهر کمی در لفظ او بین ده دگر نکته سین سعدی

اره ایست بر سر عدی یعنی دشمنان سخن و انه دیده استاد حاذق است

در سعدی یعنی تار دیبای معانی از او راه نمائی است در سعی کعبه تحقیق و یای

او قوسی است در تدقیق یعنی محل سعی اکبر توفیق و گوهر شعر نظامی در مخزن

شیرین کلامی نقش نظامی دارد که گوی میان هر نظمی الف الفت المامی وار

سوراخ کرده بلکه از هر گوهری که مکنون بحر ضمیر اوست از هر نظمی ظاهر کرده

ه در راه سخن گرد خیال سعدی یا ، سعدی که بمانده دیده حیران در دری

تشنه به کلک نظام است که فرق ، بنگر تو طراز و متوق در فی نکته

عذوبت سخن کمال آنست که در دل همه جا دارد و عکس این آب در هر گل

زمین که افتاده کامل سر بر آورده ه بوستانهای خیال از سخن عذبه کمال ،

در همه آب روانست از الفت کم ال نکته الف خواجو نخل بند از عذوبت

الفاظ و روانی معانی در میان نقش دو جوی نخل گفته و گوی نکته

و عین عماد برای دام دل از سلسال بیان آب روان در نظم آورده ه

و عین او

ال

سراب

از رشک سرو بستان همچون هزار دستان ، دارد ز نخل خواجو بر جوش اوج دل ،

از خامهٔ عماد ابر از بس که گشت دامع ، بر روی دیده بنگر بر سر عماش حاصل ،

نکته سر سبزی حروف اول خسرو طوطی شکرخای هندست که بر سر مرد

راستی طبع بلند ایشان دارد و شیرین مطلع حسن علاوه حلاوه سخن

بدنه ان لی قلم بیوسته شد نظم خسرو بجهند آب سواد او شکر ،

طوطی کلک او از نی افادخس بر روشکر ، از حسن شعر تر حسن ا ورد در کف بحرها ،

خس بر سر نون والقلم زاد از موج ذکر نکته سواد ترکیب جلال در دیده مردم

جلای تکمیل است واو حدی بلاغت بیان و تا بحدیست که شمع الف قلمش

در سواد وحی دلیلی دارد ع درباغ سخن بلبل لسان مقال ، لالست پیش

غنچهٔ جیم جلال ، اوحی است مصور اوحدی اکه گرفت ، در سایهٔ او جو تیر و

برجیس نهال نکته ناصر در اتش بیان از چشمه صاد عین حیوان ظاهر کرده

و یک نقطه که از رشحات کلامی رحمن حروف نامی ریخته نافر شده ع

بنار عشق سروپای تافته ناصر ، بلفظ او دل سامع از ان لعل دیباجه ،

نکته چشم میم سلمان بالف ما محیط معاینت نمی بینی کسل که کشتی است

بزر بر دارد و نون که ماهی است در زیر حروف اول سلمان سل است و

آخر نان ، که فن شعر از و برین و دیگری را مان نکته اگر چه الف و فای

حافظ از ملامت و طعنه کلمه ملالت در خطا اهل طرب اما در نظر تیز بینان

جای

جای او شکل میکانست بر الف تیر بیکر نشانده تا هر لفظ غلیظ طبع را او بای افکند

شعر طبع حافظ هست جا لالا افظ مانند میغ ، در ظرافت حاف و راف ریخته زنو

بیدریغ نکته ع الیس نفایس انفاس نخجندی را خدلیست که پری در روی حجرا نشست

و بساط انبساط بساطی دارد که منصوبه قلب معاند در وی قایم هست و بهر تخییل

بهر کوی که باز کرد اینده بیش شطی آمده ع ازخامهٔ مریخ وش جای نجندی

زد رقم ، در ترک تازمعنوی جندی بزریش ازخشم ، طاس فلک گردان شده

در پی جو مهره هر کجا ، طبع بساطی خوانده نقش کشادی از قلم نکته عین عصمت

چشمه از سلاست و عذوبت بیان نموده که در عقش اهل حسرت را خصمت حاصل

نیست و کاف کلک کاتبی را تب لغو بر دمعانی نقش اورده که فتر زدست مبایعت

در دا فی او میزند ع عصمت دلش از برق ذکا بود منور ، تا آمده از جمع

دلش چهره درخشان ، از کاتبی آن را که شود نور بیان جمع ، کی در دلش از مهر

بود تاب پریشان نکته شهسواران میدان سخن بپای تخییل خیل معانی

را جولان داده اند که سم سمند افهام خرده بینان سوده ماند و غنی همتای ایشان

یافته اند و آشنایان عمان معاجبان لب سور چشمه آب دادکشته اند که کف کفا

اوهام فرسوده تا با بانت بحار ضمیر ایشان رسیده اند ع بمیدان نظم از

کلام مخیل ، زهره چه معنی بر آورده سر یل ، زحل معما و شرح سخنها ، سخنهای

بحد رسیده دهنها ، این ضعیف بدیا با وجود انکه چون مو در میان عموم مشهوم ا

جای

Marginal notes:

و ربیع سینه و قلب / ابرار زنده ورنه و تخیل عماد / و ربیع علاوه است / و دل تر [illegible]

علاوه / بزرگی و بلندی

المصرع بر / درخشیدن برق دبران

درزبردندان سموم افعی هموم سموم شعر نَطَقَتْ طَاوِي وَفَلَسٍ نُحِتَتْ
يَدَّعِي صدراً الكميم المغلس موبته از عالیت سیم هم بذروه عالم علوی موسته
تا معالم ابداع بر طباع جلوه نماید و اختر اختراع بر افق سما اسماع زاید

جلوه ها فیض نور رای من ، نور خورشید بیت بر اوج سخن
هر که زین خورشید گشن خور رسید ، همچو ذره در رای مهر او رسید

گاهی کلک پاکیزه کل خارم از رشحات عین معانی چشمه در قالب ما نخجان منیماید که پهلوی دفتر تر میشود و گاهی الف خامه سر بریده بر موسایم از تصویر بنان پای خیره آذر بد الکه نغمه آراید که ازرق فلک درون پرزر میگردد

جون زر خود بر گشت عطارد کلک تیر من ، عین عطارد آورد از فلک ضمیر من

دوره ها بود که از دل شکسته آفتاب وار این مهر سر بر منیر دکه در نظم و نثر تسخه نویسم که انشای و نشای دل دوستان و خطا و نقش همگنان با

جمن دل ندیده بر صفا و ، قصد فهم کسی جو فای صفا
فکر بد دل ز زاو روشن ، طیب بد حذر ظرا و پیدا

در هنگام اختتام کتاب حسن و دل که مطلع و مقطعش جلی قالی غبقار میماید و نهایه فنای آن حادی نعت سید عالم علیه السلام بود شبی دل راکه از غایت شکاف کاف میمنود برای عرض اسکانه در آن آستانه اعتکاف دارم دیدم که از ین عتبه خانه چشم بنیاد را به رارا همای نور دل از اجزای درون بیعش

شد چشمها رهای هجوم معانی با نقلاب موج خندان در منظوم بر کنار سفینه مکدر ریخت که آن از کثرت دل رد کم توانستی کرد در مطلع شب بی پایان سود ایمی از سواد الفاظ و معانی بر در شبستان دیدم ابکار بدایع که چون پری برروی جنان آن حسن مینمودند و چون پرده از روی شبستان برداشتم بتانی دیدم که وردش در محنت روی می نمود و ریحان گلستان راهم برزده حیران می ساخت با دل متفکر سر افکنده گفتم شعر

اللیل حُبلی بالحظوظ و نیلنا ، بالحظ حاملة لیحصل نیلنا ،

فیض ادریاب و از ین دریا دری بر سر آب آورده گشته آخر زبان را ازنا یادگاری بود و زبان و از

تن آسمان آفتاب برآرد که بماند بی اسم آن در امان ، روضه نور دلش از ره عیان ، گشته ترک کرب دل ز دور گران ، یعنی لذت از عکس او تو آن یابد از معیشت رجانهای جان ، از روضات نفح جنوی بوئی به درون دل از

با افاده رسید و قبول طرح این نسخه برایت روایت رو نمود طرز این تحفه بطور حدیده و نجه سعید بدست آورده این سواد را شبستان گلشن دلکستان نغمه نهاد کلستانی از عبهرش دیده را بهر ، شبستانی از زوج دل جور را جان ، جمال معانی نهان زیر هر حرف ، جو لفظ بنان درمیان شبستان ابواب حدود این شبستان چون لفظ جیم بهشت افتاد که ای صافی بر دریای معانی دیده گشاد تا این شب بجا بجا صور تجبات عرضه

دید الف کلک تشانه خ احباب سرا و سایه انداز د باب اول آن از تالیف اسلام سلام ۱۵
میکوید و بر نون ایمان که هلال فلک امن و امانت تمامی نماید باب ثانی بارگاه مرکب
است که در دولت آن جون و ایمید دویم از عطای عدل و سیاست دولت کی کردد
باب ثالث از مثلث ظریف اخلاق علما که بواسطه انگشت قلم جیم جلال از روی دلیل
کمال جون مثلث زهره که ز فلک سیوم می کند دل می کند باب رابع از رباع
مشایخ و عباد که عبا و غبار روی جار صد جاریه دنیا را بعه وارند اختیه و سبز آگر
وال درایت مهدی حق ز فلک رابع افرخته دلیل است باب خامس پنجه است
که در روزی به هدایت پنج حس را زیر های هست هست حس اعراق جون پنجه
پنج نجم شب بدی اخلاق را می شکند باب سادس منصریه ایست که از جهات ستة
عاروان خانه که جفت را که از سعادة مشتری برب طشتم ماه هزار برده
دارند از قید ششدر بجوید اهل طول کن و هم کشد باب سابع در که الیست از درکه
ولها سبعة ابواب صفات سباعی شهوت که هفت عضو او رنگ از نفوقه زای زلت
بلت علت میرساند جون حارس زندان هفتم سیاه روی دوزخ مبدهد باب ثامن
جون فلک ثامن باجتماع ثوابت فواید منفرقه در کشاینده خلد هشت است و از خیم
ابواب این شبستان که بر حرف حا است امید است که ختم شبستان حیات بجای
اصلاح و نجاح و فلاح باشد، و در کشادن این شبستان امید جلد گشت
ختم باب اوا ز ان همچون هشت آمد امید بفضل افاضل و کرم اکارم آنکه از عین رضا

را جون هفت

جشم

١٦ جشم رحیم مکارم دارند تا میم کارم نیکو شود از میم جوم این شبستان عین عفو دو رام
تا جوم معفو کرده و قلم سیاح الف را بر سر صلاح کشند تا اصلاح یابد سه دو ریم کلکم
جو کشته از آن الف بخت دارا تمام شود و مولف جشم کشاده دلم از علت واو تا رسد بش
از دل پاکان دعا از به ضد بت کشش جو باران نقل صال سخنم درین جمال هست
رای کدار او از تا ز دلش حق بر یاد کار الباب الاول فی الایمان والاسلام و فیه خمسة
فصول الفصل الاول فیما من الایمان و سلامة الاسلام نکته الف او ایمان
بر کشتی نجات بر سر جهان نجده و دریای غیب و شهادة و الف تا یی فسجره توحید است
در وادی الحی سعادة سه بر سر ایمان الف آن میکند تیغ بیان تا کند دین را
قطع ماسوی از بن آن نکته حرف خمسه اسلام که بنی الاسلام علی خمسة مبنی است
الف اول او شاره است با نکته شهادة از الف اشهد ان لا اله الا الله حجر
عبده و نبی که مقدمه سلام است از ادای صلوة صدا میزند و لام که جامع و
مقلوب مال است و در بیان زکوة لن تنالوا البر میخواند و الف تا یاء از سر استطاعة
طریق حج راه رسیدن نماید و دایره میم دهن بسته دو رسیر الصوم جنة من النار
سه جزو مومن به است شنیده دین، حرف اول نیز شش نعم به بهین، میم مالک ملک
تعلادان، مبدع ما بهین و نهان، او وحی کتب ز و اهب کبیر، باز میم از ملک شان
لطر، نون نشان از نبوت رسل است، پی ز بعث حساب جزو کل است، هر چه جزو ان
تو از نعت گر، جزوه و شره به بن الغیر نکته های دو جشم نهادت دو دیده که بر آن

دو عالم را جدا نماید والف صورة زبان که در اینی در توحید یکتا بنده هر کرا ما و
الف نهاد و بجز زور ازین که هر دو بوسط ما و الف که برای گفتاری موضوع است
در میان شده گفتار ماند صدق والشهادة فقد یهتدی الی المجمع لولا توسط هاد
مجمعها است نکته ای درویش صدای ترا از حرف منع کند گوشت در نفط
گوش نگر که کف که منع است بر روی رای اخرت نهاد و هر چه دست دل است تیغ
تجرد از علایق کوتاه سازد دین آنهر است در کلمه دین نگر که دست دل است بر نون
یعنی مقطع یافت رباعیه در مذهب عاشقان غم جان گوشت ، و ز نعمت وصل دوست
گوش آن گوشت ، از تفرقه نگر خویشتن را باز آر ، کز روی لغت نگر پریشان گوشت نکته
ای درویش یکتای کلمه توحید از الف زمان و پنج نوبت نماز بحضور جان و سی روز
ماه رمضان تلاوت قران بر جزو مغتنم دان تا در زمره اهل الله داخل گردی
و در حرف اهل الله بجنیم اشباه نکاه کن بار عدد یک و سی و پنج مشتمل بابه سه یک نهاده
با صلات خمس و سی روزه صیام ، و زکوة زر ادا باید منتقل نصاب ،
هر که جمع این عدد ها نبست در قرب نوح ، باشد اید در سلک الیس من اهل خاطب
نکته ای درویش حرف نیز در اسم خود نگر که اسلام حقیقت انست و بنای ما را
بر هم زن که ایمان را این نشان است سه باب در عدت راه فنا ، از عبادت
که هم جوی بینا ، چشم بر خود بای اخلاص آله ، دگر انجو بر از اخلاص جاه نکته
ای درویش الف اسلام اشارت است بذات حضرة احدی و سین عبارت است از

سیادة سرمدی سید محمدی و لام که از روی لغت جامع است دلیل است بر حضر جبرئیل که رساننده
جوامع کلام فیض وحی خدا است بمیم دهان مبارک مصطفی و میم اخر میم مشتمل است
حضرت محمدی را سلطنت نیاج و فرق سرفرازی دان تا مسلمان باشی ، بیت ، چون بحر دو کون در
اسم جزو است ، کار همه شد ز دین پیغمبر راست ، پیدا شده روی کار هستی از قوس ، از نون بگو که میم قوم در
جزو است نکته طلب احد که بکلک نور رقم نفی در کلام حضرت احدکشید بنگر که الی و حرف
کلات در کلام احد کشیده و فلسفه مشکو نند که بقلت عقل خود بر حضرت سرمد و دین محمدی
که سیف الله است و رد همین که لفظ فل یعنی رخنه کردن بر سفر نهاده قطعه بلیت او رد جهل در
بشرح فرسی جهل نامه بند حدت و حد تر لعنت قضا ، فلسفی را فلسفی از عقل است و بس بر حرف ظاهر
خلق را راند بدان از کنج شرع مصطفی نکته کبر را حاجت اعتقاد تنوین چنان در
ظاهر اثر کرده است که انجنت در مراتب حروف ما تش ظاهر است سه شد از توحید حق
غافل مجوسی ، جو داری یمک آی دل مجوسی حکایت والی بود در اهل ذمت چون سیم مدد
بتشدید و ز جود نان کشادی و اهل کتاب را چون حروف کتاب زیر شکنجه کاف
خطاب تاب دادی گفتند ش ای زین ملاعین که بنزلت ظلام جسم بر قدم ما دارند
به حاجت که بخو به خو بضرب حربه بینا ، گفت معین است که جهود ر اتا دو چشم از سر کنی
جو دشمنانه و تیر سا تا حدی که تیغ نه بیند از فتار سان نشود سه پیکانه را جو خانه تیر است
های چشم ، پیکان تو نیز از رخ بیگانه وا مکیر ، تیر با بر وی پر گشند از ترس من تیغ ، در چشم
جهود رخ از سهم شستن حکایت یکی از اهل تسلیم با جملز اسلام اهرام غراسیه بود و جون

اول نیز از راه است ... و از خود ... از ...

نعره ... بجنس اسا ... عیارد ...

لفظ اسلام زیر الف حسام سلام خود در البته از قضا چون فای کوه در کره کمند انسان
اسیر گشت و چون قاف قید با صد سختی و تنگی اسیر تقدیر شد یکی از آن دو نان تیغ چون
الف سر بر او بر او فرست و او چون سین سلام در میان آن لام دندان تبسام گشاده
و نیست یکی از سایلان همدم چون الف در سیلان دم زبان کشید و خنده در اسبب
بر سید گفت نیست که شهادة ثبات مومن آن باشد که چون شمع منیر در بن تیغ تقدیر خدا
باشد و این معنی در لفظ مومن روشن است که شمع است در بن تیغ خدا نماند
از سر شادی دل خرگه از خدا انج و همچنین بیند ز خوف مرگ در گردن دستان و در دل
مومن حال چو رمنی کشته مومن حق بیند محیط خواستن از هر کران الفصل الثانی فی
الصلوة و الصلوة سید عالم صلوات الله علیه و سلامه صلوات را الحوی آب تشبیه فرموده و فیض
این معنی در لفظ نماز رسید است که اطراف تن و میان تن نماست نماز آتش حرص و هوا نشانه
از آن از آن نماز نم آمد بلفظ بر سر از نکته نشستن و پاک کردن روی در وضو موجب و بدن
نور و تازه روی در دو عالم است در باب که چون روی از وضو پاک گشت وضو باید و خلال الحیه
تخلیل خلال ساختن یافتن طراوه رش سحاب مغفرت است نکه که چون ریش خلال ساز کی
ریش پر شو همی گر بشه الملتحی من ریش مشطه و هم تم بدعو اللحا بالمحاسن نکته رفع دین
بنده در تکبیر اول نماز اشارت بدو الف الله اکبر است که از و نشان دو الف
ایمان موید و مکبر است زان بنده بر آور دست تکبیر نماز دست از تنگ بر غفلت
شهوت و از آنکه هر دو جهان دست تهی اند ام و دستم یا رب بذکر خود دعا بساز نکته

صاد صلوت که مقدم آمده منسوب است بر آنکه در نماز جسم صدق خود می باید و پیش نشست
ولات خیالات فاسد را از قضا باید که نشست و عین رکوع نیز که در پایان واقع شده
دلیل روشن است که در حالهٔ رکوع جسم بر قدم می باید که ماند است هر که آمد چون الف
اندر قیام شدی قیمتش عالی المقام و در رکوع آنکه نه بیند نیست با ما بسته بر جسمش رکو
جون و عما نکته سر از سجود بر داشتن و بقعود نشستن متضمن یافتن فیض نعمت وجود
واجب الوجود است نکه که چون سر از سجود بر داری وجود یابی و از قعود که سر فرود
آوردن و باز بسجود رفتن عود و رجوع است محل قربت و رحمت معبود در باب
چون از قعود سر نهی عود بینی بنده چون سر بر آرد از سجده صدت خلوص سی یابد
باز چون سر نهاد از قعده اعده را ده سروری یابد حکایت سایلی با یکی از منتجان ماوراء
النهر ماجرا میکرد که بر روایت منابع و محیط اخبار که را که ده در ده گر آن دارد حکم آب
دریا بر وی جریان دارد گفت عذر این معنی را شناسی هر پای جست که ده در ده از رو
شمار دریای است بون دو صد و پنجه من آب ستاده جو طرف چو شمر دیا کشا فرد در ده
ولیکن یا کی گفتار او بجو و یاب شمارد و صد و پنجاه از گناه نهد نکته بعضی از دست
نشیبان چون غرم آمدیت سر دست نبو بند چار روح و ضو در نیست که بندای نکته
از دست شده چون سر بدین نشوی دال باید که دلیل بر چار است و بعضی چون از سر دست
دست باز دارند و فرائض وضو بنس شمارند این دست او نیز بدست آر که چون
سر دست نشوی نیست باید که نقص است در شمار کف نعمان فرض آمد چار آرام اند وضو

الرکوع جار بجعه ورده

صلوت تری و تازه کا

علامت آماده کا

لاجرم ترکیب لفظ از ام و رب جار، شافعی شش فرض گفت و شش جهت را فرو داد، در وضو ما
حروف ضو و منکر انکار. نکته ای درویش مبدا احرام نماز کلمه الله است یعنی الله اکبر و ملجا
اختتام هم لفظ الله است یعنی السلام علیکم و رحمة الله در ابتدا العبد از ذکر الله لفظ اکبر
گوئی و در انتها لفظ کلمه الله توسل برحمت جوئی دریاب که چون از ابتدا تا انتهای
نماز دل را حاضر و ناظر حضرت بی نیاز گردانی و مبدا و معاد عیان حضرت مقدس او را
دانی عاقبت از آن حضرت رحمت استقبال تو نماید که در مقابله عظمت و کبریای والا
جلالت و بهای او باشد. نماز اول الف خروج ها، الف یک است و پنج از عدد ها
بر آن حد نماز از وی در ایام، که در پنج قبلات در پنج هنگام، الف ایها بود آه ای کوچ
نمرداید توسر این [illegible] آه، که هر که از صدق نیاز است بر نی در درگاه شامل بر نماز
جراغ راه پاکان آه جانست، ظاهر دل هم بر راه از هست. نکته قلب کلمه صلوت لاو
واقع شده که علامت ستر و فناست لاجرم مصلی باید که در میان صلوت فقر و فنا
خود را حاضر و حضرت [illegible] را ناظر داند تا معنی لا صلوة الا بحضور القلب
رسیدن تواند. لای صلوت را که بواء ابد نجسیم، دا یجز الف شود اندر [illegible]
نفخ نخست نعر کن از [illegible] نطق، الحمد [illegible] زبان. نکته غین غسل
پوشش است مر غسیان را و لام تخصیص انسان و سین غسل [illegible] که پوشش و حجاب جناب
از جناب مقدس حضرت رحمان است [illegible] بدن انسان منقطع و [illegible]
خود که حجت جناب عیان شود [illegible] غسل [illegible] در [illegible]، و در اثبات [illegible]

دهد

در قلب این زخاک تیمم محبت آن. نکته ای درویش تیمم معنوی آنست که عاشق وارد
روی بر روی خاک آن دنیا زده پنجه اعتبار از غبار ظلمت نفسانی افشانده و بر چشمه محیط
حقیقت بری و دریاب که تیمم عاشق و پای طلب محیط بر ده. شعر لا تخش نقصانا ها الفضل فی الکبر
اذا کنت فی سو شقة مراحله، فاحضر صعیدا و تم و تیمم، ان التیمم [illegible] ساحله. نکته ماموم
که برای آب وضو بمسجد رود و چون آب روی لیس نماند در آتش غیرت و خجالت موموم شود
و امام که لطع نفع دنیا امتشک چون جماعت او برشان شود جماعت
کوته بر ابسته کوشند و حرص نقش نماید خرابه تمکین، عاقبة المقتدین حجة دین
ختم المغفت حسام الدین. حکایت مو زنی بدیا و از بود کلام صلوت در میان
جون فره در حرم مجید بی مد الف اذانش همچون تیر در میان اذن نفسی در کمیع رفت
بانگ نماز چون اجزای او مکر گفتی در دل [illegible] از شعب او [illegible] گفته
تا کی از بالای منار میم دهان کشاده سازی و الف [illegible] انداز تی گفت نشنیده اید
که چون از بنای منار نون اذان [illegible] مناری باشد که جز هیچ و از ایج از او
حاصل نباشد. منار چون الف حلقه در ب مسجد جو میم و حلقه نون است طاق درگاه
بود رجال الا امن اهل ایمان را جو زین سر حرف بود شان امور ها الجواب الفضل [illegible]
الزکوة و ما یناسبها. نکته در لفظ صدقه اجزای صدق در حرف که پنج است واقع
شده یعنی صدق دعوی ارکان خمسه ادای صدقه مسلم است. صاد صدق اید
بر سر وقت دل را، جنانکه دقیقهای دین از آنجاست. نکته نصاب زکه بر بیت نهاد

ازو وی لفظ تبرکاست یعنی تبرزرست و کاف بیت هرکه درین تبرک قلبی کند کرت
بیند شعر الترب ترب المرء لولا رقة فی الاثر ، والنصر لولا وجه تخلان له زالة الدهر
نکته صد نصاب زکوة نقره که از دو صد پنج است صدقه است مقبول و موافق و لفظ
صدقه بران عدد دلیل صادق که صاد و دال مرکب صد است و قاف مفرد احد
ده پنج در عدد س اگر نگاه نداری بجا دل فقیر بیم ، نگاه کن که سراپای بیم سیم منیر
گذر تو از سر سیم و ذهب چون معدن ، که بر اثر زعطای صدای بیم منیر نکته عین عشر زرست
در پیش لشکر و الف خراج تیر است در قلب جرح اثر ای دفع فتنه و خطر س بادشهی
بر دار زمال رعیت ده یک ده بود یا و الف یکی بعد دلیک ان ، با کمال شیء القدیر که
از وی کم شد ، تا کم نشد زر خلق مدان دفع مدان نکته که اینی بود که در تعلیم کردن
کردن چمن کاف گنج کردی و چون دال قامت خم دادی و بر عصا چون الف تکیه
زدی و گاه سوالی دندان بر سر و الی شهر فرو بردی و وقت التماس رای تی نثار
دینار اهم بر زدی زر او از جیب عجیب بودی که بر کنار افتادی و در نام او یاد کر
بودی که درمی خرج کردی قضا را چون رای بد در شب اف د وزری که بصورت
عشرت حاصل کرده بود چون عین عشرت در سر شرت شرب کرد گفت ش چگونه بود عشرت
که اول زطمع بر زر ظلم یعنی افزونی در هم خواسته داکنون از جو وجوی ماش
پیوند نمیگیرد گفت مگر این حرف نخوانده اید که مستحق خود دبیرزه باشد باید که
مست بوده باشد س ذات مسکینی که شد بد عاقبت ، چون یکی افتاده

در هنگرش ، ار مال رمل شکارا میکند ، اره می باید کشیدن بر سرش الفصل
الرابع فی الحج و العمرة و ما یناسبها نکته سروپای حاجی بحیات طیبه الکاه زنده
شود که در دل جار اقلب باز و یعنی دل از مدخان و مان بکرداند و چون حا و لام
راحله در راه حل و نزول کند شعر سر کان فی عطش الی المیقات ساق الیه الراحله
الله فی المیقات یوم الحشر ساقی الراح له نکته حاجی که از روی حاجت چون
قاف بر سر قافله تمکین در ود و بر وح و راح راحله چون باد از سر بادیه بگذرد و بحرم
حرم رسد شک نیست که از حج حج مقبول و از حطیم حط گناه و فضول و از صفا صفت
ملک رحمت و از منا من حق نعمت و از عرفات عرف رافت و عطا و از مزدلفه
مزد و الفای الفت لقایش باز من آید س بر سر قافله و راحله و بادیه بین ،
اثر قرب خداوند جهان روی نما ، مطلع مسجد و طوفش نگر و مس حجر ، مطلع نور
نظرهای الهی ز صفا نکته هرکه خواهد که احرام گیرد اول باید که چون الف مجرد
و عریان از حرام کناره گرفته بر حرم هوای حرام ثابت و صابر باشد و مس بجد زدی
جد نماید و چون الف حرام از بوسیدن سروپای حجر میم حلقه کعبه گیرد س
الفهای احرام در دین بستونهاست ، در ارکان حج جای حج لج از درست نکته
میقات خمسه که حروف میقات بران دلیل است حاج باید که حواس خمسه را جمع
از لغو و قیامت اندیشد س در میقات رسی در بود ت ان یار را ،
محترم هست میقات تو مرقات معانی یار را نکته هرکه در حرم احرام بست و بحرم کعبه

قربان

۲۵ پیوست اگر بوسیلهٔ قربان بقرب رحمت حضرت رحمان نشاید از آن حریم غیرمان
چیزی نیابد این نکته دریاب که حاصل حریم بحرست در حساب ــ هر که قربان
کرد از آن روز حساب ، خوان خلد جشن را عید مدار ، در برین برهان طلب
داری به بین ، این که قربان جشن باشد در شمار نکته اجزای رکن کعبهٔ
حاجی را دلیل است بر آنکه چون بار ای نکوکاری بسر برد و برگردد لقای رب
بیند و ارکان حرم مشعرست بر آنکه چون حمیم حریم مطاف رساند عود کند
مرج عید ــ گرمی عشق بود در دل محرم که ز راه ، باز چون گشت محرم شد و
مغفور بدان ، هست از عین غم زاد دلش در شد شاد ، از سر جهل بیک
نقط تواند مجرم خوان نکته ای درویش درون بیت کعبه سه ستون
الف بیکر مکنون است که سطح مبارک او بران برپاست و در لفظ بیت نیز سه
الف ستون محض مخزونست که الف با و یا و تا و در اسم قلب که بیت الله است
سه الف نیز مضمونست که الف قاف و لام و باست پس بحکم الظاهر عنوان
الباطن باید که فضای قلب مومن نیز بسه الف ایمان و اسلام و احسان
و معمور باشد تا باتباع سه الف اقوال و افعال و احوال مقوم بنیان ثبوت
استقامت و دعایم شریعت و طریقت و حقیقت حاصل کند ــ بیت شکل
در کعبه تمثال دل است نه بود بیتی که از دل عاطل است ، یا بود حرف
ندا از حق بدان ، بیت دلها را از و مستور دان ، بیت دل زان یار

معمور

از عدد قربان و جشن برابر است

از برقلب شود رب گردد

مح

شد بالفتح بلند رو[illegible]

مهین خوار و سست و ضعیف

۲۶ اگر گردد تهی ، تب شود یعنی هلاک و گمرهی ، سینهات کعبه است و دل از مهین حجر
باسواد سخت از روی حجر ، گر رسد در مهین تو با رضا ، یابد آن سنگ از
یمین الله صفا نکته ای درویش الف و دو لام کلمهٔ الله نمود از سه ستون
کعبه با حاجبها و حلقهها هیات در او و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا
هو ــ بیت دلت ای مقیم درگاه ، معمور کن از حروف الله ، تا بر تو
گشاید از لطفها ، های بهجت و فتوح درها حکایت دو حاجی در قضای
حرم بهم صحبت بپای بغض تبدیل کرده بودند و حرب انگیخته از سهم سرسنان
در روی هم میکشیدند و از صدم صدمت بر دهنی هم میزدند کا[illegible]
از آن فضیحت برآشفت و از کمال نصیحت گفت الف نیزه در میان مکشید
که حرام است یا از میان میقات بیرون برید که نه محل مقت و انتقام است
ــ مرده دان نقش مرده مردرا ، و از صفا سعی صفا جو در صفا ،
از تکبر با نگویید بکو تکبیر را ، یا مکن صورت منی را در منا الفصل الخامس
فی الصوم و ما یناسبها نکته اسم مبارک رمضان رضای حضرت با من او
برآمیخته و روزه روزی بی غایت بهای بهجت او پیوسته ــ باشد
حروف روزه منقطع ز روی لفظ ، یعنی که روزه قطع نظر شد ز ما سوا ،
آمد بهای روزه بهای بهجت حق ، زین روی روز روزه شود منتهی بها ،
نکته صاد صیام صورت چشم است و اسم یا صورت یا و مسمای او

مقت بالضم دشمنی و تنگ د[illegible]

۲۷ اول عید و الف بیات قامت و میم شکل مدخل و مخارج بدن یعنی روزه دار باید که تمامی اعضا روزه دارد تا بصورت و معنی رسیده باشد ﻩ جز دایما امساک من الشرب کالالف ، ز امساک روزه کرد دست آب رو هوا کر حکم عید چون شود امساک منقلب ، عین هلال رو بود بعوض کاس ها نکته صاد صایم بالغت و ایم مار یعنی صایم آنست که بصاد صبر مار شهوت را سر کوفته باشد و ممنوع دارد شعر یا صایما لوف جوف القلب عن درن الصوم فی القلب موص عن ردایله نکته ای درویش قلب بعضی که در شبان نشنید شعبان از رمضان جز تفرقه رمضان نه بیند ﻩ هر که در شبان چشم باز از شوق دوست ، صوم اگر گویی بود در زیر خشمش کشته موست نکته سحر خوردن در دنیا موجب شرف و ابروی دندانست و در آخرت وصال حور خان ﻩ هر که او داند که باید در سحر حرّ بود در روزه و ایمن زحر حکایت کودکی را دیدم روز عید چون عین عید چشم بید یعنی نعمت دیگران گشاده و چون طای فطر در میان فرو رفته یعنی توانگران شکم خالی مانده کاه روی ملالت بر زانوی تحسر نهادی و تلخ نشستی و گاه پای تالم در دامن فراغ تفرغ کشیدی و غمین ایستادی گفتمش تو تا کی با کی که دیگران در بازی اند گفت نشنیده ای که جمعیت عید آنکس بکف آرد که زر بر دست دارد ﻩ عید را اگرچه سر پای بود دعا نعم عی بود گرد دال و لیلش بدرم الباب الثانی فی ذکر الملوک و اعوانهم و فیه

ثلثه فصول الفصل الاول فی العدل و السیاسة و الظلم نکته عدل پادشاه انست که چشم بر دل درویشان دارد و ظلم او آنکه سایه بی مهری بر سر مسکینان اندازد نداند که چون حضور دل درویش رخت بندد و در پیش از فتوح غیب گشاده باشد که در ان در الف و ارداد خبان مشاهده نماید مسکین چون ترک سر کند مسکین و قش در میان باشد که بدان سر رشته علایق قطع کند تا لایق شود ﻩ شه بظلم ار سر کد ابرد ، حاصل رنج خویش دا بیند ، وان غنی کو غنا ستن خود خال روی غنا غنا بیند نکته که پادشاه چند و قلیلی یک اشارتست بر آنکه پادشاه باید که یکدل باشد تا عدوی دو دل را با وی مجال دوچار نباشد ﻩ نبود دل شاه جز یکی وز بی جاه ، چون شد دل شه دو شبه شاه است نه شاه نکته پادشاه را که باد غرور در سر باشد و آه مظلومان از عقب و را در میان هیچو شین جز شر شین نباشد ﻩ کند چون خسروی در خوی بد سر ، بشکل آن خسروی خسر لیست بادی که آمد شد در سوز دیلرا ، مخوان شاهش کی باشد داغ آن یک نکته پادشاه را خود حساب جمعیت اسباب کاهی مسلم شود که امر سپاه را ترتیب مرفه و منتظم دارد در باب که چون پادشاه را الحساب جمع آری حاصل از و جیش شماری ﻩ پادشاه را آورد ملک سلیمانی بدست ، بی سپه چون مور گردد پایمال اهل زور و در لیلی باید نبگر بلفظ پادشاه ، گر زوی گم شد سپه باقی نماند غیر مور نکته امیر را که می در درون باشد شک نیست که رای او در ضبط اطراف بازگو

دامن فراغ غنی است

شود و ملک را که دل در سر باشد یقین است که دامن ملکش از کاف کفایه محجوب ماند ۲۹
ب مرزه بیند عسکرش را پادشاه ، چون به بیند دیده اش شکر شراب ،
وانکه او دل خورد بر کشت تکیه زد ، بس کجا جوید ملکت خود را الجواب نکته
مردم بدخصال دوست والف و او ملوک تیغ است که در میان دو را دو نیم
میکند و ترتیب زوال سم است و تای رشته یکتاست که اجزای سم بهم می پیوندد
ب میان واو والف راه راست داشت ، دو دال دولت و دین رهنمایش
از دو طرف ، چو پای باغی را لنج شود بکم الهی ، کسی که راستی این الف دارد
نکته در لفظ سیاست یاسی که نومیدیست در میان سین و تا که سرکشی دلالت
کند واقع شده یعنی چون پادشاه در سیاست یک جهته باشد در کشش جهت قاصدان
مملکت را از وی نومید حاصل آید شعر از سر بدان بنرد به کس کم ، شمشیر شه که میشکند
کند در میان شر نکته بخط پادشاه کرم خوی آفتابست بر خط استوای مملکت که روز
روشن رای عادل و شب ظالم تیره دل میشر او یکسانست شعر غضب الملوک نظیر
غضب صارم ، سیف القلب یقضع من جع اهر حرف نکته دو الف پادشاهی اشارت
به تیغ و قلم که آن تیغ بد را دو نیم میکند و آن قلم در میان شهی یعنی از زور ده
نعم توسط مینماید ب هست کاری پادشاهی زین الفها مؤتلف ، بدشهی
باشد که شد محروم از این هر دو الف نکته الف اول اشارتست به تیغ سرکشی
و جباری و تجبر ریاست و الف آخر به تیغ حد و سیاست اگر تیغ اولی میکشند

مرا بماند که بر مرتب دلالت میکند ب تیغ شاه است بر سر امرا ، در عقب
تیغ آه از فقرا ، عیش مرشد نصیب آن معشر ، که میان دو تیغ دارد مر
نکته الف آه تیر است و دایره های دو سپر آن تیر در مقابله سپرهای دلهای
آهنی ظالمانست و این سپر در برابر تیر دیده سیه کین کمان ب آه دل
آمد و بر لختها شد مشتعل ، یعنی اهل ظلم را آخر بگیرد آه دل نکته ای درویش
الف آه رسن است و ها حلقه چنبر تا بدان چنبر و رسن جانهای ظالمان را در چنبر
حلق بسته کنند و با شتواره کیاه فی جیدها حبل من مسد از ان رسن گذری
مراطاد حلقه چاه و بل افکنند ب از الف یک رسن پا و از هی تعس صغ ، ده رب قلب
او بیاید در نیم ، یعنی از کمتر آه اگر ظاهر شود چون ز قلب مینماید ده اثر ، تیر از هر کس را علاقه
آن بود که چون از اغنیا کمی بتس آمدی هزار رعایت نمودی و این را اتفاقات عاده
نمودی و اگر در دلیش تو آمدی چیزی ناقص در دامن او افشاندی کمی از نعما
کفش معدلت آنست که روی مسکینان را بعین اعیان بین دولت تقدم و رجحان
باشد گفت شناخته که عادل آن بود که چیزی الف وار عمود میزان عدل و احسان
باشد بغیر از یک جانب حوصله هر کسی در کفه امتحان می نهد و از دیگر جانب زر در مقابله
مینهد شعر رعی العادل حقا کل نجاد ، فلو لم یجر حده فهو عاد الفصل الثانی
فی ذکر الوزراء العمال زر را ارزوی دل انداما نقص که خیال زر در
دل دارند و زر بر سر الف قلم ائلفان میرود ب و راز نشت ترازو یا

ازان مغز کاست مشرق دلها محل برای وزیر وزیر با رخ در واز و جابجهت
ولیک زمینش ناله مظلوم زیر پایش نیز نکته الف صورة قلم دارد
ونون دوات راگویند مردم دیو اما باید که باخلاق ملکی اراسته باشند
واگر نه دیوی باشند الف ونون برکنار نهاده هست دیوان دین
دانش درمیان هرکه دین بگذاشت بیند وازان حرف علت در وزارت
صدر بین کافر از علت کند زارت یقین در وزارت از الف چون کلک آراست
گر نباشد آن الف وزرت بجاست نکته کلک در حساب عین است اشارت
برانکه محاسب جان نرگس بین خورده بین برکلک کمار د تا بواسطه کلک خورده عین
حاصل آید کلکست عین کرده پیدا از قلب الهی روشن حیات عالم چون عین
از سیاهی نکته اصحاب دیوان را اگر از مغز دور گشتند از عمل فرو ماندند که
ت کرایشان را در محاسبه مغز کشتند اینها زادران کشیدن که مدتست فرو
دیگر در دل پیدا شود اگرچه نشد از سهم مغز دلرخ نهان تیر افلاک زیر مغز
ولا اگر تشویش مغز پدید مرفد شد نزد اهل خط نکته عمل دارگو ارام
خود بنید بر دارکه اولش عمل است وآخر دار قوله تعالی اذا عامل فسوف تعلمون
من تکون له عاقبة الدار عامل مسکین که دارد چشم دایم بر امل بیند اول
زر و لیکن آخر ملول است زعمل نکته عامل چشم بر مال دارند نمی بیند که
اول ایشان را عما دنا دیدن عاقبت و عاقبت لام که مبین علت است

ترسم عمل که چه بود در نقطه شرف و قلب طمع برق نما دیگر حرف نکته الف سالم تیراه خلق است
بر عین سر او تا عین او را بباید و پاس دانش مبتلا گرداند غماز گر غم جدا آمد زبان دراز
بود عجب که چه بیلوا زعمت آز نکته مغز که جاه طلبی کند و خودی آمد و میم نا چون حلقه اند کاکت
که رای او در رتبه او منفرد دارد مقر میم در الف قاف وری درد اعیان را که در نقطه
سر دی بیش نهان دارد نکته هرکه در رفع قوم رنج بود صفای عیش ورق را بهم برآرد و
چون ورق قوم را گرداند موفر کرده تنگی کاد ل نامش سبب آخر گر آمد بسوی کار سرنگون شد
او چیستن شاید جای نکته کمی از عمال اگفته تا چند شوی تیر از معاش باطل چون خم غلق دل
نامی و نامی انجام سیاه گردان دهان و دوات چگل بهم مرکب بجمع و رق بر نشان
کن ای و از خرج مغز داند اندیشه نهای کنفر کزاین دفتر بخوانند باید که سین مستوفی دندان
طمع اوست که همان زندگانی میکند چون ان مستوفی دندان از دیر صد اگر دستوفی شود
مستوفی است از طمع خام سین سود انکاس ارزش دندان نیابد بین الفصل الثالث
فی ذکر المتجند والاعوان نکته لام لباس لشکر بادشاه اسلام لا زال منصوراً علی
الخصام زرهست بالای پاس لشکر فهم او وراء اینها عالی او ماهی است بر سرایت سنج
و ظهر شعر علم الامیر مسارع بالفتح من قبل الغنا فانظر الاعلم فی القلب طمع بانتظار
نکته سنان دشمنان زیر تیغ خونخوار بادشاه زمان گویی نابت در زمین بر
دندان مدارکه خورده میگردد و دهان بر دلان گفته که در جنگ نیزه مینرند گویی
دندان عزیز است که از میان ظاهر می شود از تیغ شاه جامه کرده بخت اکمل مثال

اقبال را از ان سر و پای قبا شناس نکته الف صورت تیر دارد و نون هیئت کمان
در ذات پهلوان است که پهلوا از این الف و نون باز نگیرد سه صورت تیر و کمان در دل خ دادا
نقش هر که چون ساحت وجودش طرف ظلم باشد اسما زانکه بود تیر و کمانش در گریز اسم او
بر ان ارفع و اعظم باشد الف و نون کمان نام صفت تیر و کمان است که کمان با الف و نون
بود کم باشد نکته کمان هیات نون و تیر نشان الف و زه که صورت میم دارد اشارت
بر انکه هر که با ملازمت تیر و کمان همدم است نام پهلوانی و نشان امن و زندگانی او در اسلم است
سه سین سنت و هی دو دیده و قبضه است شکل میم بر حروف لفظ او عرض معنی کوه است
یعنی تیر سهم کسی در دل افکند کور انظر میانه سنت و قبضه است نکته لاف شجاعت
ان را مسلم است که از سرزنش گنه کاران روی نپیچد و از سهم تیر در معرکه دیده نپوشد ان
معنی از نام شجاع ظاهر است که شیخ یعنی تنگنکی در روی دارد و الف که هیات تیر است در
میان جیم سه باسل ان باشد که بر روی زره باس دارد و باس را در روز کین بال باشد
در دل و میان صف ملتبس ان عمل است بین نکته دلیری و دلاوری بمعنی پوشیدن
روی رای و نجا و دل میسر نشود و در لفظ دلیری بنگر که دلیست الیفی را پوشیده و لکن
نفی شجاعت احتمال جراحت جمعیت راضه منتصور نمیکرد و در لفظ بطل تامل کن که
اول بطل یعنی شکافتن جراحت الام است اول الام یعنی الیسام سه کسی نام باید در بنات
باید که نفس را دل البسالت بطل را که از سهم تیر در دل خیالی جای باید هست بطل نکته
روغ مکر باشد و دارو غه که دل شکر و فرقش رعایا داهی نباشد و آنها شد و الی عمد

صفار اکو شند و دارا که صفای عهد در دل نه ارد و سرا جزو ثنای یع مو دسه چه باشد نکته
را بسنو الخلل نه مبنی در رقفا او را متابع و کر و دلی نه دارد لام اصلاح شود زود در ولایت
دای واقع نکته ای در رو میں مباز رانست که میم دهانش از حشو باز دارد و قفا اینکه
الف زبان در قید آرد سه سرنگ که نام او سرآمد با آهنگ و زبازوی زور زاد و جنگ از
کینه و جنگ حکایت سرداری از روشنایی لشکر دینبار پا سر و پای برد دل سرکردان
چون سر دستار در دست عامی افزون بگنبد دیگی زاهل علم بشنید و گفت کی سپاهی کی دستار
سر زیر که بستم سر بر ارد لزاه دامن که در عقب کی ندارد سه لفظ سیاه شب بود
واه در پیش یعنی از خلق در پی دشنام و نشان است آه از لفظ سیاه سیاهی است
که رنگ یاد نکند او عالم سیاه الباب الثالث فی العلم و فیه اربعة فصول الفصل
الاول فی العلم العلوم و تفضل الفضایل نکته اجزای علم و عمل که از سه حرف عین و لام
و میم مرکبست علامت انست که علم بی عمل سود علم دیده خود بین بر پای عمل دارد
و عمل نیز بر تلین بر پای علم علم و عمل که بر قدم هم نهند سه ز ایشان است پای داری
و سرداری نیز نکته عین علم بر لام میم که بر اصلاح دلیل است واقع شده یعنی باید که در علم
جسم بر اصلاح عمل دارند و عین عمل نیز که بر خیالات مشتمل است پیوند یافته یعنی عمل
باید که سر رشته علم از منا هی دوخته باشد سه لام مصلح بود داند لغت ای یعنی ان
عاملی کن دل مصلح بود دعای جوان نکته بکر علم علم لشکر اسلام است عین در شکل مثال
هلال و ان و لام هیات رمح ان و میم صورت نشان عین هلال علم علم یمن و رفعت جمعیت او

٢٥

داد و دین کسر چو اجوز سر علم کار تا دهد آن عین عمل فتح باب نکته طالب علم را جون نخ
از تجارت مدارست کونان کون است نا ز فصل و فنون باشد از ان بوی عنبر وظیفه
وقف باقی ماند و اگر نظر مطالعه و مناظره بر عین عبادات حضرت بچون دارد لغوت روز
از وی ملال گردد دریاب که از فنون وقف حاصل است و از عبادة عزت واصل سه
جو بر حفظ خوانی بقای علوم تکرار او سعی دائم نمای نه بینی که از علم جون تکرار اگر ترک جی
نماند بجای نکته عین چشم است و الف صورت قلم و لام و میم بر جمعیت علم عالم باید که
همه در ملاحظه دارد بواسطه قلم جمع آرد تا مضبوط ماند سه در صورت قلم لام قلم
هست زبان و دین لام بود جامع اثبات بیان که رقلم اثباته معالجه امد علم ایدو
محو از وجود گشته از ان نکته میم و تا بر کشیدن و توسل دلالت می کند یعنی متعلم باید
که سر از تمامی علائق بکشد آنگاه بعلم توسل جوید شعر متعلما مت استکهن فانما علم
اعنی من الهوی و رغامت فعلم نکته سبق را چون کرد این فقیر شمع دکه شعله آتش ا
هر که در اعاده سبق گرمی دل و روشنائی ادراک نیابد از درس جز دل سرد
حاصل نکند سه دال درست آنکه جاه فیض یافت ظل ابر ز روی طاق [illegible]
در ان کس رای طینت جلوه نیست [illegible] نکته میم مدرس
شکل دهان است و سین شکل دندان یعنی مدرس باید که از حسن بیان در در دهان
لب و دندان دارد تا دامن صدر را چون کنار دریا پر در کند و دل دریا
بنده را آب شناسی تازه کرداند سه هست زیر دهان معلم را علم کرد که گوهر [illegible]

کردل

٢٦

کردل مستفید در ماند زود رس ان عین مستعد سازد نکته مفتی که لب و دامنش آلوده شود
در دوش جو افتد و توقع نباشد کران خوش نما شد مغز از وی جواهر دیند کرکند
از سر دوی حکایت مدرسی را دیدند دلش حلقه درس جون میم تنگ و از سر مدرسه پای
برش لنگ گفتند چرا چون میم مدرس بر سر درس مسمار زده و چون عین معید چشم
از معید یعنی خرامیدن بجانب مدرسه بر بسته گفت ما النته امید و نشنیده اید که عالم
و سامع را چون جیب و دامن از زر وظیفه خالی ماند عالم جز الم و سامع را جز سام
یعنی مرگ از تحصیل حاصل نکند سه کند مدرس ما حرف تعطیل نه از وظیفه امید گا
نه از کسی تربیت است بگفتمش که چرا به است کمی درست انجای مدرسه گفتا که هر
درس است الفصل الثانی فی ذکر القضاة و ما یناسبها نکته سین سجل قاضی اسلام شرفه
تا جیست بر سر حل یعنی منتظم امور دین و جای حکم او [illegible] بر استی حلقه
شریعه متین سه هست تاج خسروی حکم قضا گم شود هر کس از وی کامد سر شرع آمد
نور چشم همگنان هر که پوشد دیده از وی نا گشید نکته دال [illegible] قاضی عادل
خوش دلیست بر سر راه دین و محکمه او محک علت منزلش بر سر راه از تکلیس سه
هر که بنهد پای قضا بر خلاف عدل پایان آن قضا بود عین القضاء نقش سخن [illegible]
الف لا [illegible] تا ملک شرع نظم دهد صاحب قضا نکته قاضی را که بار
انتزاعی دل کنند سجل او سجلی بود که جز ریختن آب رو جاه از وی نگشتند
قاضی که گناه ناحق نمود حکم گواه خلق [illegible] که ابطال کرد است توقیع او

که از زر رشوت جدا نشود؛ از چشم زخم عزل توقع جاه او ست نکته القلم در صور اصل
خط قاضی آوردن اندیشه خطاست و چک اغلب نوشتن کج است ه هر که بر تعلیق
قاضی نکته از وی دور کرد؛ خویش را تعلیق باب دولت بیهوده کرد وکیل را الوکیل در
نعل باشد دل او بسوزد ه وکیل مال خلایق بحیله می‌سوزد؛ و بیلد دلش بجز از داغ غم کی
اندوزد نکته سیم و جاه و تاء محتسب بحق دلالت می‌کند و بیاید بر دشنام لعین محتسب
باید که امور دین را برونق بخت بیند و از دشنام خلق در رفع غم نخورد ه
محبت شد بر ایشان محتسب را چو دندان طمع اند رشیش؛ بجانه مستی آشفته زبانش
اگر در دل نباشد حب دنیش حکایت محتسبی بود که فرود خلقان پوشیدی و خلقان
خلقان نپوشیدی با لف عصا عصاة را از پای در آوردی و از سر فضیحت فساق را سان
در کرد بر ندی روزی یکی را از پای زندان و دستار در پاکش گرفته بود و بر مذاق
می برد هشیاری آن حالت بدید و گفت محتسب قانع است که پاپوش یعنی جامه کهنه خود نپوشد
و نتواند که دستار دیگری در پای نیندازد ه هر منع که برای جا ضرایب جهت رنش می‌نبود
کز و نجگد خودم ندم؛ منکر که من حق در روایت نجیم؛ آن منع منت عنبر بر آن فی نعم الفصل
الثالث فی ذکر الوعاظ والحفاظ والخطبا والادبا نکته مذکر دهان دلش قرآن
را از نا اهل می‌پوشد مذکر باشد و مذکر که میم دهانش از ذکر خدای غافل شود مذکر نبود ه
در لفظ وعظ عین آلت فیل اگر؛ وعظ از درون صافی در دشمن ضیا دهد؛ هر ناصح که او
نصایح نکوید نیست؛ بیهوده صایح است که تصدیع ما دهد نکته مستمع که با مستی شهوت در

انتقد / ... (margin)

محتسب بالفتح / ... / ... (margin)

دهان ... / ... (margin)

صایح / ... کننده (margin)

سر خشم بیم دهان و غط بگشاید از میان میم و عین او را خشم حاصل آید ه من بردی مستورین:
بزیرش کز اثر؛ سامع ار بار بر او داز نعمت کبر نکته ادیب که رعایت اطفال طمع را
بار بر او داز نعمت سلب قوت جود کند بصورت دبی باشد چو چون الف در میان لاماه ه
ادیب قلیب بید است انجل؛ که رسد علم از وی تا بیابند؛ و اگر افسرده طبع و تازه روست؛
خشک ماندی در آب باشد نکته صبیان را صاد خشم مشغول که مانع از لهو و لعب شود و ببلاغت
بیان نرسد و اطفال را با الطاف پرورش دهند محبت ایشان باشد ه بیم مکتب که
بشکل درم آمده و ریش؛ هر که گذشت از و بر کتابش غیبت ظن؛ نمک کشیدن بود و سوز و هلاک
آمدت بحبت از آن خوردن خون مکتب ز آب جگر نکته معرف را از بر دهان عرف باید
اگر صد دهان و دیده بر رف بعز امتصاص نفخ خویش دارد و خطیب از لب طیب نفحات منع
باید تا برایشان خطی در ترکیبش ظاهر نشود ه تا خطیب خوان در دل کند طرحان؛
حاضران مجلس گویند خطبه گران نکته قراء سبعه که ور اوی متبع المثانی
اندکواکب سبعه آسمان دین اند و رجهارده ساعه لیله سواد و قراء بر تواند اخته چها بجه
چار رکن حروف قرآن بنور نام ایشان منورست الف که رقم نافع هست یکانه هست واسطه
نفع روایة ز رد ال ابن کثیر دلیل کثرت هدایة را و حای ابو عمرو سر خشم حیات
ابحار را تا رسید رحلت را و کاف ابن عامر کاف عمارت بنای دین ابنای دوله
را و نون عاصم کشتی عصمت طوفان بعد را و حای حمزه سرخوشی نبی دعوت
خانقاه شریف را و رای کسایی رافع التباس ای با هست اهل کسوت طلعت ه

العرف / بالفتح بوی خوش یا مانع / کردار نیکو ه / الرف (margin)

لیلة السواد / شب بیست و هفتم (margin)

را نقوم بالتّوا اوقات دینیا ، ومن اجل هذا التسمی الوقت قاربا حکایة مصدرجاهلی

را دید مدجون جهار صد رحیم بردر نهاده تا جدر آید وسخره جون حروف او از هم

کشاده تا که رسد وافق گفتش از جمله وقف جزی جون حروف عم ذخیره کن که از تشدید

شده اید دور بدبر بیت گفت ایت این روایة کو ان که ترکیب مصدر درست است ودهان

آن مصدر که درا دای حروف ، دردل می برد طبع راست ، جون الف زان گرفت

صدر کلام ، که مجرد ز حرف ده و نیابت **الفصل الرابع** فی ذکر الاطباء والمنجمین والشعراء

نکته طبیب را که صورت طیب اخلاق در طینت نباشد از طب وجز بط یعنی شکافتن

دل نتوان یافتن **بیت** بجری باید حکیم دیده ، زا بجنبش حروف حک ، در فخر

طبیب را برش است ، بس نج باشد بر شک است نک **نکته** نکته منجم که از چشمه

میم دو دیده بر اطراف مشرق و مغرب می گمارد می بیند جز دل که اخفا

پوشش است در دست و کاهن که سر و بالین بلباس جهل پوشیده اند دمیده اند که بکاف

کفر اری و کذب آهن میگوید **بیت** دریای قضا عمیق نوئی دارد ، در یکی نم او کوم

جوی دارد ، نوبت درین بحر جود کاهن ، از خجلت حق جو کاه روئی دارد **نکته** ای

درویش متابعت از قدم تقویم بردار که تقوی نیست ورای رمال رابگذار که رمال

هم بحکم رجانیست که منجم رقم تقویم بر نشان کند متوفر و متوفر بجمعیت شود واگر رمال دل

راست در میان در جوشیم از رمل ومحاصل بیند **بیت** رمال رای جو بس کند حرف

جمع مال ، در جمع نامش اگر گوئی نسبت جز رمال ، منتج جست از طمع امید خرج خویش

قم بالغ
رو دفتن خانه

بر قلب جرح از ستم آشفته خسته حال **نکته** ای درویش از رای رقم پریشان قمر دل

بعید رو رفتن غم از سراچه سینه باید دلیل و اول عطارد را متابعت مکن که بر سر راه حق

عطای کبریای و کامل مینی و بهای زهره منگر تا صفای شکوفه انوار دولت روشن سازد

مهر از سین شمس برداز که تیم اراده خاطره کلس گنبد خانی مریخ را بدندان آهنی خای

توکل در هم خانی تا مری طوبی تر احلاوت بیان مری شود و بای مشتری یعنی خانه

قوس را درهم شکن تا میم محافظت حق قبه صور سپهر نو کرد دو دامن لاجرم احکام

زحل را از یاد در افکن تا رخ یعنی دوری از عتاب و عذاب دهند قلم از قدم

ثوابت بردار تا سرفرازی خط ثوابت بخشند **بیت** زان رقم صوفی شد زبرج حمل

که از و برشد انا ارمل ، زان منجم الف ز ثور نکاشت ، که بیک نقطه اختیار نهشت

از دو پیکر علامت آمد ما ، که نشد از دو دل یقین یکتا ، جیم کج ره نمودن از سرطان

که ز کج ره بجوی راست نشان ، زیر تقدیر قدر شیر جهت ، از اسد حرف دال از آن گم گشت

سنبله خوشه دان فضلت ، حرف تشدید زان ترازو ناست ، تا ز میزان راست ماید زر

چشم واواز و پیچ علة و عیب ، و در رقم زان نشان عقرب است ، که نشانت بحکم عقرب راست

عوض قوس جانت کاکهشت ، قوس کردون ز بست بهشت ، حکمت جرخ لو نه باز نیست

زان زطا جدی را رقم سازیست ، دلو شد باز حکم اخر گوی ، که بر زد و ما به یا از وی

حوت دان صید حکم ایزدی ، با الف شکل هشت بین در وی **نکته** شعرای او زکار تقدیر

عین شعور را در سرای آب کار نهاده اند و ار صلب جهالت و یا ایادی ایمن چشم انسان

نمی آمد و دبیران فلک مقصد ار از بس که عطارد سایه مهر از سر ایشان بر گرفت الف نون قلم

و دوات بر طرف افکنده اند و از جفای چرخ پیر شده‌ست شد فرل میان بیم و امید، دل

شاعر از آن بود در عاش، هنر دال دبیر را بر شمار آر دغم رجاء معاش حکایت یکی از باز

جنبان لغزی چون نقش زلف خوبان نقش بسته بود و قلم مشکین او بدان گونه در صفت موی او

آرزو و کاتبان چین چهره گمان که خامه‌ها را از شرح آن چون موی سمور در سر می آید شاعر

تیز زبان چون شانه پرده از روی آن نه آن عقده بگشاد و هزار لاف بینا آغاز

نهاد یکی از روسا بشنید و گفت شاعر شاید که از نام خود دلالفد زیرا که با تیغ زبان چون

الف موی شکافد‌ست اشعر آن شد زمره شعرا که هند بر فراز شعر بها، لیکن از آشفتگی شعر

و کژ افت، بس که بسرها رسد بعرض الف الباب الرابع فی ذکر الزهاد و العباد فیه ثلثه

فصول الفصل الاول فی العبادة و العشق نکته مطیع هر جا که نزول کند بار گیر او را

از نخوت بریده جای دهند در لفظ مطیع بنگر که مطر است بر بالای عین و میم دو عاکر

هر کار که با تمام رساند ز دخل در عقب او باشد که لفظ متمرد تمام این معنی است و رد در طبع

او‌ست دل صالح امداد الف وار است، از آتش هر جا که شد صلح خاست، تیغ کار خیار از

بهر است، بنای اگر باز دانی بهتر است نکته عبادت از روی لغت تکرار و الحاح در باب

غرض که عبادت کلا و آفرینش تکرار ذکر و الحاح و عاشیانه غرض که کمال خضوع

آراسته نباشد یا دهوا باشد‌ست عین الیقین چراغ را عبادت آمد، این عین اگر

نداری در دست نکته عباد باید که چشم بر داب دل یعنی جد و تعب نفس او ارد چه اگر عابد بی عین بادت رمد

عجب

مردانه کایه
نمایان کرده بر ترتیب
بره در ...

عجب قدم و روی وجود دارد هر روز لعب شد باشد‌ست عین عابد گشت فرخ عابد آنکه از تو زیفی

دارد مدد دار راستی جود در میان چشم و دل، گز الف شد عابد بدای مقبل نکته مستور

اگر ظاهر است دنیا نماید اما روی دلش در آخرت باشد اما دامن ایشان بکاف

کاورت و حواست چیده باشد‌ست بار گردیست سنگ از کنار، در دلش سنگر گرین یا ایشان

طبع صالح دم از آن عالم زده است، حاصل دنیا از تن به هم زده است نکته زانی جد رو بوسترات

برهنه بنای نفس و هوا و تا ناقوی گجکیت بر قوی فعل ناساز‌ست زاهد دست در دلش الهی

زمور حق، با نفس رو تار بد از نار عاقبت، دل را که از تحقیق شفقت دال و لام،

آمد دلیل و توهمت او نوبت حکایت یکی از صلحا گفتند فلان معتقد که نتیجه وجودش

باغی است بزرگ دین درخت در باغ شده و با هیچ دل نبح نهال دشمن نهاد خود بر بد قفا را

بتری بر بالین آمده به تیر ها بی ادبیه و عزیزیست که هلاکت از پای در افتاد گفت نظر رحمت

ساقی اسامی انگیخته که فاسق که از اصل طینت بر آمده است بفکر فاسد تبر بر پای خود زده است

منصب که نهاده از ره بر بالین، در خون دل است غرقه زان عضالین، چون کرد فنا

او از سر فلک در رشود، یعنی شده ی زجل غم ز بالین الفصل الثانی فی السلوک ما

یتعلق بها نکته طالب که سر و بالین لطف بعض علم آراسته نباشد زود از بر بنای جهل

بطال شود و سالک که فیض نام حق یعنی ال در دل نه اری از یاد نفس

سگ شده‌ست الف سالک است منصب صدق، زو شده سگ را دین بیا، و رزو

جست جون طالب، طل و ابست ممتزج صفا نکته مرد با کمان نگر از سر دست نه

آل
نام خوابر

منعب
التسخیر واقع
کردن م

الغل
باران
زنم

مزوجه
بالفم نوعی از خرقه درویشان
وبیل از نوعی کلاه

٤١ شد مردن شود دو خادم تا دلیل دم ونفس همگنان بدل قبول کنند خادم نباشد
خای خرقت برده رست بر روی یار رفت دال میم مزوجه شکل کمر ایست وزی
صورت ترک که زیراین کمه وترک صوفی مشاهده وجه باقی نماید دلق را روی دل
امد که نمانید درو عارفان روی دل خود چه بخلق وچه بحق لام ان دلق که از بهر طمع در
پوشند از پای تر ملامت زرهی دان در دق نکته مردم ضعیف بنیه چون عصا
بر دست گیرد قوت قیام شان یا شد این معنی از دست مده الف که شکل عصا دارد
چون بر دست فقیر آید شود که قوت هست و درویش قوی است چون عصا در دست
ارد دستگیری الف لیه یاد شد این معنی یاد دار که الف دریدا پایان شود
عصا بر قلب ابن نیل زر فای دال گیری چو موسی ان که از دیوان فرعون با مقبر دم خود
را غنیمت دان برحکم حق درخود چو ادم از الف در اهبطوا بر عصا نکته الف
سواک سواک هست که دندان طمع را بان جلا وتجرد دهند هر گاه که ان الف از سواک
دور دارند سوک معصیت والالف معصیت بینند من فکر فی السواک کما سوا
ابد اله ملک جلاء فی التقا نکته پنج نقطه نقطه تسبیح که موافق پنج حرف اوست
پنج مهره هست در سلک اوقات خمسه عبادت که بعد پنج انگشت حواس خمس را
از پنجه پنج حرف شیطان امان دهند درسینه سبحه بین ظرفه کمانی از جا
در جلوه زوگوشه گیر کرده بنداغ الکمه مرتلی است وقاف کوه وعین چشم اشارت
بانکه هر که مرقع در پوشد اکثر علیش کم باهایش چشم آید دیده پوشند حلقه میم

مرقع هست

٤٢ مرقع هست در روی دور جیب تا بزیر او بپوشی رقع یعنی هجو وعیب
زان سر و پای مرقع را بود در تو رمیان تا لباس شد یادر وی هیچ مرد غیب
نکته ای درویش در سده کعبه تسلیم جان کن که این سجاده راه روان است و چون
الف مجرد و عریان لباسی ز خلق در بر گیر که رد ای راه رو الف است خشم بر لباس
با سر و پایان دارکه عبای فقر عبارت از وست ولباس خرقه عادت درسم
درپوش که خرقه کوتاه دامن نیکوست سجاده نشین شد انکه چون مهر بر جاده
لا طلا بشد جم واکه بنیاه رای در دست در زیر رداء برای ور دست ردت
ریمی جور نق شد یار عاشت عبا جو محبت شد باز چون میم ملمع ارد وهی کرد از
لمع سراب دیده بر دو ر نکته سر و پای ذکر ذرلغیر باشیدن تخم وفات و اول آخر
ورد و دای دوستی خند انشو ذکر گوئی بگذار از فوق وشو ذکر ابد از بر لیا
کذر ورد خوالذیل بروب ان تخم کین ورد قلب امد ورد ای پاک دین حکایت
یکی از کرم روان دوران را اجازت سماع پرسیدند گفت اه روی ارام است
که در دور چرخ آسمان وار قدم بر سر دایره افتاب بزند واین معنی روشن است
از لفظ سماع دریاب که اسمانست بر سر افتاب خورشید را اگر چه قدم بر سر
سماست وقت سماع بین که سرش زیر پای ماست النعل ثالث فی الفقر
التصوف ومانیا سبها نکته فا در عربیه راجع را گویند وقاف تابع را
گویند ورای بیننده ومطالع را صاحب فوق کسی شد که اول از رغبت و

هوا باز کرد و بمتابعت شریعت حضرت مصطفی سرفراز کرد تا عاقبت بسعادت دیدار حق
از غیر بی نیاز کرد دس مخرج را و قاف فقیر ابدا از آن مخرج چشمهٔ حکمت و معنی فا
فقیر هر که را پشت شکست بست فقیرش خوانند زان براه روحق پشت فقیر بستی کیسه
نکته فقیر را کاهی فقر او فخر شود که قاف قساوت قلبش بحبای دندان خوف و خشوع
منکسر و منعدم شود دس دل درویش بود آینهٔ لطف خدا رو نما آمد خورشید دل او صفا
نکته فقیر سواد الوجه فی الدارین است از روی لفظ نظر کن که چون برده دل درویش از
بیش داری سواد و پس سینی دس مسکین که دلش گنج دل مسکین است بنگر که سواد و چه
فقر است در درویش زنده دیوانه بود نیک که حاصل و لیکن مسکین است نکته
نشان دیگر یکی از اجزای لفظ صوف ظاهر است که اول او صاد است که بر بود دلالت
میکند و آخر فا و یا که همان بود و اسم و او و را نیز که الف وحدت در میان
دارد و اطراف از یک جنس آن دارد دس اهل صفا را زره اتحاد اسم الکتب
مسما یکی ست هست یک جل لحساب جمل خود مثل ست آنکه جل یا یکی ست نکته
مرید از میم دهان مرشد آنگاه رشد یابد که در مد نظرش بس نور طاعت حق
بیند شعر لا زال وجه المرشدین محدثا من بحدة لجل بناده فانظر
لا اجز او لفظ المرشد مرشد وجه الدلیل بناده نکته مشایخ را که معنی
بطریق سنت نمایند در متابعت ایشان خلق را اجز رخ و ناله حسرت حاصل
نشود و مرشد که قبلی کند راهنمای بود که از پی روی او جز شرم رو ننماید دس

هوا

علما را لجز از وی نباشد عقب بس خبر علوم او نبود در درویش شیخ بی علم که مانند
خنک جرصد جای انست که خو الانج بالاشنیش نکته ای درویش بی ده جا
توحید یکیا ست و حیدان باشد که آن پرده نگاه ندارد دس از جا مدر موحد مو
باز یا باش اتحاد حد که موصل شد اگر نگشتی قدم از حد خود بیرون نهند نکته
حروف اول شریعت و طریقت و حقیقت منطبع واقع شده است بعضی منطبع کتی ا
مسلم است که تاج شریعت و طریقه و حقیقه سرفرازی بی نیاز حاصل کرده شد دس الطح
بحروف جاء الحق سیدی شط والشرع عن طغیانه بالنبح لجراء ثحلا حکایت
نامداری را رسانید که منصور با وجود چندان من و فضل و فرد که در سر داشت
جز الصور قصور فکر صدای نام خود در عالم افکند و چون الف انا الحق تیغ را برنا
خود را و راست گفت الحق شناخته آمد که عارف چون ثابت قدم نباشد عارفند
و صوف تا ترک سر نکند و فی نشود دس عارف اگر زره مرتبه ارفع کرد که سر خود
بنهد بر قدم بی اکراه صوف آنگاه بود صافی و یکدل که شود سر حبه در دل او یک
حبه از وجه آله الباب الی من فی الطباق والاختلاف و اجناس الا ماس وفیه
خمسة فصول الفصل الاول فی ذکر التعریف و الدال نکته لفظ تعریف و دلالت
میکند که از مردم شریف اگر در ابتدا شری آید بسبب فالکی را جع است از آن
رجوع نماید و با مردم دنی هر چند دال یعنی دلیل و عده خیر بیش آرد در عقب
بحته نون و یا دنی خداع و تاخیر ندارد دس حب الشریف لکو ظاهرة فصار لکن

الجف
جماعة مردمان
الشغف نوعی از ... است
...

انقلاب ، با ذل گشت بی مزه از تشنگی فقر ، بخشش در اطراف رساند
بلذاب نکته نکته ممسک سکاست و دو میم که بر سر دارد دو چشم تنگ دست
تا هر که میم دهان بدور باید دست نگشاید چون سک دامنش گیرد ، ممسک گر نهد
بزیر جیب مشک ، بر دل کس زان نه بیند طرف بوی ، و زجرام اگر سماحت میکند
میکند پوشیده در سحت آبروی نکته بخیل را چون سر لقا از تن برداشته شود
خیل وا از برکات ترکات او ظاهر و معروف شود بخیل را چون سر و پای بخشش
بعفاف سوده گردد جز تیغ قبیله او از برگ مرگ او زنده گردد شعر اذا قطعت
بعض المنی بعض ممسک ، یسر القوم من شره کمسک قنطار ، ولو فی ابنائها
غیب السمع وجهه ، تری مح ثوب منه عارض عن العار ، چو ممسک را نماند
جامه جاه ، مس قلبس شود پیدا به راه ، وگر گردد مسامح با سر و پای ،
زر خالص بود نقد ش بهر جای حکایت بیداری معن زایده را بخواب دید همچون
الف در میان خواب لباس خوب در بر و چون عین در میان متن حق تازه رو
دمنور گفتش ای معدن کرم چون از سر دنیا گذشتی و از کوشه جهان برای
رویت رب برگشتی باد اشش دل شاد با جه یافتی گفت کنه این معنی دانسته
که معنی چون برگردد جز نعم نه بیند ، شد بر ایشان جماعت برگ ،
لیک جمعت نام شان بکرم ، خنک شد زیر خاک و متاح است ،

لذت کرسنتی

بخیل

انفاق

اراکر سرو پای مسامح نماند سالم شود و حقیقی از زر است

ای عین جون در تن در آید معنی شود

المتاح بسیار آب کننده

بسحاب کرم دل حاتم الفصل الثالث فی ذکر الحریص و الطامع و المنزوی القانع
نکته قانع که از دست تفرقه چون عنقا قدم در پس قاف قناعت نهاده اگر
قناع آن قاف از پیش رو بردارد لغا ، دل مبتلا گردد منزوی که از زوی عزلت
عز و دولت یافتی اگر آن عز ضایع کند ذلت ملالت روزگار بیند قناعت
قانیست از آب رو ، صفای روان دیده عین اندرو ، لغت از قناعت دولت
راه جوست ، چو برگشته بیند تعافق ز دوست ، بغرت برافراز سر همچو لام ،
که در عزلت ای رفیق المقام ، وگر کردن از تاج عزلت کشی ، نه بینی بجز علت ناخوشی
نکته ای درویشی قطب دوران کسی است که روی بطلب آرد و علاج النفس آورد
چون قاف از خلایق کناره گیرد و خلای خلوت با حق حاصل کند و مرد راه است که
دامن از مردم در کشیده دستی از سر بیرون کند تا رد خلق و قبول حق بیند
آن که جای در دل مردم بود درست ، هر بنده که نیت سر عزتش بهشت نکته
خرسند آنست که دندان شره در لباس خرد پوشیده دارد و حریص اگر آتش را
در حیص بیص گرداند هر زمان بجائی میل کند شعر یا صادقا فلذ الحرص عادة
الحرص شر المرض العادی ، للحرص حرا وجه فی رونق ، لکن بدیه الفضم
بالقصادی نکته اول شره شر است که عاقبتش هادی است و در طمع طم زر عین
انباشتن عین عافیت شره که در صورت شین است بر سر حق ، نه است آنکه
زدل رای او برون آرد ، فراز عین طمع طم نشان دهد که فلک بخاک دیده

قناعت کاریز

معنی از صادق در حرص خود

طم انباشتن چاه

اهل طمع بیند از د **حکایه** اشعث طماع را گفتند از صحابه کرام کرا دوست تر داری
گفت امیر المومنین علی را کرم الله وجهه گفتند از فضایل و مناقب آنحضرت چه
معلوم کرده گفت همین دانم که اول نامش عین است که بزرگوا ترست و آخر لی
که معنیش مرا ست **س** جو ز و ویس کشی تیر از تیر ع وطمع جو تیر صورت تیر ست دیده
دیده دار دیش ، بوزر که بود عین نام او چه عجب ، که چشم خود بکند طامع
محال اندیش **الفصل** الرابع فی الصدق والغیبة **نکته** در لفظ صادق صادما نعت
و دق کوفتن یعنی تلفظ بصدق مانع کوفتن ملیا ست و کاف کذب بر سر دب
مانع آن منع است یعنی کاف مانع ست و ذب دفع **س** سین سداد از سر
ای سری شرفه تاج اده در سروری **شعر** لو هدم الصادق شد السداد ،
اصلح بالاوکر النواد **نکته** مردم راست چون الف راستکاری میان راستکاری
سرفرازی دارد و نامردم کج چون حرف کجی تمام اجزایش برکجی دلالت میکند
س ترف راستی به بین که زجاه ، شد الف جز فا دل انه ، الف راست
صدرا یمان دید ، قو نزک از کجی بکاف رسید ، قلب را کرجی وفا نبود ،
آتش قلب جز شتا نبود ، قلب را قاف بر لب نه ، که نهان زیر کوه مغزش به ،
شد بق قلب قلب در گفتار ، جز دو رنگی از و امید مدار **نکته** یای مین
نشان ده دلیست که میان من خدای را جدایی می افکند و الف فک
یعنی که فک قایل را از سر جدا میکند **شعر** من لم یقلب وجهه نحو المعاصی وحفا

خصومت کردن الداد

عن رحمة من ربه فالا فک فی قلبه کفا **نکته** کلمه دروغ داغیست که چون دل را
میسوزد دل را می پوشد ولفظ زور قلبی که زور قایل را بر می گرداند **س**
معز افترا بدانکه بلفظ ، افترا نیست غیر آفت را ، زافترا هر که قصه آرا ست
فت بود در میانه آرا **نکته** اول غیبت غ است که گمراهی است و آخر نیست
ای قطع طمع از رحمت الهی **شعر** من علامة یغتب اخیه ، حظ مرقاه عن
ذری الجنة ، فاختشنا لان فی التصحیف ، غیبة الحب غیبة الجنة **حکایت**
یکی از شعرا روزگار چون الف شعرا با وجود استقامت طبع از شعر کنار گرفته
بود چون عین بلغاء میان بلای خلا دانزوا بر از فراغت حاصل کرده یکی از
دوستان شامی برکنار احشامی دیدش که دهان عین جوع بلقمه جوشیده میکرد
در لیش دل را بشربت شیر عین جود دامی ساخت گفتش ابان فصیح ساخته
چرا لبان فصیح ساخته دو ال دل از مسیح مرح کسان برداخته گفت ندانسته که
هر که دروغ آرایش نپردازد نشاید که با دروغ بسازد **س** دلیل بر سر سست
روغ داغ دروغ ، همین لفظ دروغ آمده است مغز راست ، خرد جواغ لفظ
دروغ میند غین ، بدانکه این که دروغ عاقبت هزار بلاست **فصل** الحادی
فی ذکر الاحباب والاعداء والحساد **نکته** شرط دوستی آنست که هر قاعده
که در متابعت با دوست مرعی داشته اند یکی نقطه نقصان بوی راه نه هد تا
بآفت و وحشت نکشد بلکه اگر در لفظ صداقت از قاف که تابعت یک نقطه

الدغ
بو شیدن دل را از تیر مکه وختم

لبان
فصیح
مسیح
ترکیج

کم کنی ان صداقت صد آفت شود و قاعده مودت آنست که هر وعده و قول که ٥١
با دوست در میان آورده‌اند و اقرار کرده بیک نقطه آن سخن را زیر و بالا نکنند
تا بمحنت عتاب و نزاع مبتلا نشوند در یابد که اگر لفظ محبت را که متورست از
زیر و بالا بری آن محبت محنت شود شعر لفظ الصداقة فتحلها صداء
ففي ضمنها خير للناصح التام یعنی مرایا الصفا تحاق بالصدا لو کان في
ذیلها تلبیس تمام نکته در عقب لفظ عدو دو واو واقع شده و در روی صدیق صد
عاقل آنست از دو دشمن که در عقب دارد اندیشه کند و بصد دوست در پیش روغره
نشود بیت اگرچه دوست بظاهر دو رو نمود ببین، ببین و تاش که دنیاری از
وفا باشد، و گر نمود عدو عین مردمی اول، نگاه کن که بآخر همان دو باشد
نکته اصدقا که در دل صدق دارند بروی اگر همچون الف اظهار اتحاد کنند
در قفا جز همان نشان راستی و استقامت شان نباشد و اعادی اگر یکبار در روی
اظهار یگانگی کنند در قفا از یگانگی عادی باشند بیت دل خود را بطلب از
سر اخلاص و نیاز، تا در آن صورت انوار خدا بینی، پرده هم از رخ دشمن یکبار
تا زیرش، دشمن نکده نفس و هوا را بینی نکته حاسد بی روی نیست از عقب
و لکن در تحقیق بنیاد دشمنی است در دنیا و دین بیت دشمن را باید بعزت ز لو
افکند در پای و آرد در قفا، و برد یک حب ز احسانت حبیب، پیش رو دارد
سیعمش از وفا حکایت یکی از خلفا گفتن مخالفی که علاوه نیزش در حد حسد معروف

دو انقت

الصداد کدورت

تحاق احمق شدن و علت مجوف رسیدن

بود و روی دلش در حقد از حق محجوب اشارت کرد ان شخص همچون الف القا ٥٢
بجهة ابقای خود زبان تیز کرد و گفت اگر خلیفه از سر قصد من برخیزد صد ثواب
یابد و هیچ زیان نه بیند بیت کسی را نبود ورای سلطان ره، جز بنده که پی
همی نهد بر سر شه نکته عطل که بی هنریست چون منقلب کرد د لطع شود که بلید
کاسه است اشارتست بانکه هر که از خام عطل و کاهل نزد در انقلاب ایام
جز کاسه لیسی لیام نه بیند بیت بزیر عین عطل طل بود علامت آن، که عین اهل
عطل را قرین بود باران نکته هر که عاطل با قرین بود طالع خود را برشان
گرداند و هر که کسل ورزد سلک معیشش نامنتظم ماند شعر العطل شق لباس الامن
منکسا، ان التعطل عطل حوله تل حکایت بیکاری چون الف بیکار علامت مفلسی
و بی برگی در سکر او جای گرفته پیوسته بدستان اگر ازان دست یافتی از بهر دینار
دست کسی برانش نکر بتافتی هر که از قرض خواهان از وی مطالبه کردی مدافعت
نمودی چون زر نداشت از ان مدافعت جز ندامت حاصل نمودی متندی خیله
حالت او را بدید و گفت چون بر معطل زر نبود غیر میم از وی جز مشطل و مدافعت
نبیند و زد بیت حاصل کاهل بود آه درون در کل حال، کر نرنت ناخود جوید
بلاک نفس و مال الباب السادس في ذكر المحرقات و فيه ثلثة فصول الفصل
الاول في الدهقنة و الفلاحة نکته علامت فلاح انسان فلاخت کرانست
و کفارت صورت کفارت گناهان و دهاقین که سروری دهاد ارند اول نام شان

عطل بالفتح شستن و ...

معطل و برت ...

الفلاحة کشاورزی
کفارت

٥۴ دماقت که صفت ... بست در پیمانه بندق آفرینان که دلیل جمعیت ست و دانه
دخل است کر علو پایه اقبال خواهی عمر کن • عرس از عرش نظر بر حضار در هر بکر ست • کیمیا
خواهی زراعت کن که خوش گفته • انکه گفت • زرع ثلثانش زر ست و ثلث بازیم زر ست نکته
دهقانها بکه بنام عمارت زراعت بر زمین علیف نهند و روی زرع را دایم سرابار و
تا ربع تمام حاصل کنند و لفظ ربع تمام ست که بنام شن عین یا و ر و لیز زری
یعنی سیرابی ضیاع را جو بود بر زمین عین نهم • معنف که بر بعین خلق از دست
ضیا نکته املاک را بابت نسبه کرده اند که اگر تیمار نکنی از ضعف بیمار گردد و ملک از قوای
معدوم گردد و اگر فربه و معمور داری بقیدها او را نگاه باید داشت تا از تصرف
بیرون نشود و در دام طمع مدعیان نیفتد و آب نیز نسبت داده اند که چون
خالص نبود کردن طامعان تشنه چون کوزه بوی دراز شود و اگر ما بیگانه بیامیزی
و مجال شرکت دهی لذت عذوبت و صفای مشرب عیش در روی نماند و املاک را که
اسباب میگویند مناسب این معنی ست که مرکب است از اسبات است اسباب را که سبب
باصلاح این بابها و یران شود چو شهر سبا در میان آب نکته قمح در عربی گندم را
و کرم زر با تفاق دماقین بهترین منفعات این هر دو ست اگر دهقان
اندیشه زراعت این هر دو در خاطر منقلب و منعکس کرده اند محض تا دانی و
تضیع زندگانی باشند به دلیل آنکه چون قمح را برگردانی حمق شود و چون کرم را
منقلب کنی مرگ گردد است دهقان که رای کرم ندارد دیدل کم ست • زیرا که اگر

٥٥ نعش کرم دارد رای دبیر • ند در میان کم نگر که هم حبوب • گندم بود که بودش در میان نظر نکته
دهقانان فرزندرا ترمیت بر چند میدارد که او را در ابتدا افزونیم باید کرد انبه تا
بر اثمار ازوی حاصل شود و نه نیز چون زر را افزون کردانی زر زد و در اثمار آن
از بر بستن او بار نمی باید گرفت تا نیکو و معمور شود و در لفظ انگور نگر که در میان انگور
است اعنابانه زه اول اخر بود باب • هر که شداب منقطع از وی عنا بود • زر را چو
بکش ار روان نوقت ده • تا پایه اش سنده مهید بود حکایة یکی از دمات دماقین
پرسیدند که سبب چیست که اسباب پراکنده را دوست نداری و هم در یک موضع و
یک ولایت جمع آری گفت از انسته که چون ضیاع متفرق گردد ضایع شود شعر
الملك في الصورة ملك واذا • لو فرقت تجعله كلم المحب • لم يبق الا الكل من
ملكه • من تحيل عنه كاف له في عقب الفصل الثاني في ذكر السفر والتجارت نکته
سروپای سفر اگرچه قطعه من السقر ست اما با واسطه فاتحه اعتبار فاتحه فتوح دار
السلام است هر کو بر دو اتره بین راه در سفر • افر رسد زین سلوکش تقاضای
فر • باشد علامت سفر فتح بین جو روز • هر کو چو افتاب برود در سفر بسر نکته مرد
در سفر تا از بنیا د خانه و وطن قطع و جدایی نکند سپید رویی ریاست نیابد
سر و از و ستوان شود بنگر در لفظ غربت که بعینه قطع در بنیاد خویش دارد و
غر یعنی سپیدی رویی در حسن شعر لولم یزد رمالمی وجه الفرخ السفر استادت
ترکیبه ... نکته باز رکان که رشته الفادای گوه از کردن بیرون

العرش بالضم ...

ربع

دمات دانایان

کند یکی از بزرگان دین شود ~ گرچه بازرگان گوهر حق بازرگان بحر دل هرکه چون کان زر
دل بیرون کند باک آن نبود نکته تاجر تا جو نفع خود کند باید که مانند تای تجارت
تابع تجار شود چون الف قطع منازل کند و چون جیم جلای بالای دریا
از لای قعر اندیشه نکند تا برای او حیرت فکر رنج رسد ~ با اجتماع رفیقان شود
میمون، شود فقیر گمراه جو حبت جمع رفیق، طرق منقطع از خوف راه بین و راه،
مباش بی خبر از راه وقاطعان طریق نکته اول بحر الف است و حرکت ره نیفتد حرارت
که از آب دریا را کناره کیرد والف جلا مثال تیر کشتی است وحل با دبان اشاره است
برانکه هرکه در کشتی نشست از جنس است ~ بروی آب واین لفظ دال ما سخن دریا
پایان زد دریا کسر کار و در رود بحر از دشت باید چپ از وکاهی برگشت نکته
نون بصورت ظاهر کشتی است ومعنی باطن ماهی و نون چون برگردد هم نون شده
اشارت بر آنکه چون دریا فیض را نون ظاهر کشتی بموج برگردد جالس هم در
بطن نون باشد که ماهی است ~ با الف ظاهر است از روی حباب در نمک گشش درنگ
دریاست، یعنی آن گر روی دریا در گذشت، میکند در کام ماهی آشنا نکته
تاجر ما ید در کف دارد صد سود همانست یک را دو کرده اند واگر خواهد که یکی
ده شود باد هوس بی پا بد جا نگه در لفظ راج که جمع کف است اگر با دکه الف
را با کردا ید رنج شود واگر خواهی یا کرد اید رنج باشد ~ رنج را یک نقطه اند
درمیان، یعنی از یک جز ده قانع شو بدان، در دو نقطه خواهی ازو مراد، رنج

و شود در تحت بیان نکته معامل باید که شرط احتیاط در خریدن کالا بجا آورد و چون خریده
شود در نکشد تا لعیب بد معاملتی منسوب نگردد یعنی که چون بیع را نکرد اند عیب
بود ~ لت نزاع بود در عقب اقالت را که در میان است آرد زنان گفت و شود را
برای دو درم انکس کر در کالا شود چو دو درم قلب قیمتش هم دو نکته مرو بای
نقد نیست یعنی ظهیر که از وی بوی مشک آید و نون نسیه برده که از زیرش صورت
زالند بالفتح عود خوشبو
سبزی نماید ~ هرکو متاع نسیه ستاند بجای زر داد از غم دوات ترا کاغذ کواه،
باشد چو لفظ نسیه که هست اولش دوات آخر حرفهای سینه نامه سیاه نکته معامل باید
که مشتری نخستین را از دست ندهد تا بدنه مینید نظر در لفظ بدی که نخستین است چون یارا
نید
که علامت مشتری است بگذاری بدینی ~ زانشر احرف اول آنکه که نهست مغربست برای
بنت پراکنده
او نصیب غایت نکته ایر در دنیای کسی که چیزی متاع بفروخت و پای بر سر مال یعنی
خود زد قدم فراغت بر چشم همگنان نهاد نام هابیع بدین نشان معروف است که تا
برعین نهاده و هرکه چیزی بخرید دست زد بر روی کار فاهیت وسبز دو لفظ مشتری
بدین دلیل هست که فرشته بر سر یا وی نهاده ~ مال دنیا فروش عشوه مخر، ای کی روشن
فری زسروری داری، فرطلب کن زابتدای فروخت، نه که خوار سرخوای داری نکته
ربا ابر قلب است بر روی آفتاب روشنایی افتاده و قمار را ورقم است مرد گرد آن
در دنبال نهاده ~ هرکه در چید از ربا دامن، خلعت مغفرت زرب بیند، و آنکه
بر دست روی بر قمار، ماری از محنت و تعب بیند نکته ای روش مده نزد را

ازروی بساط ورزیرا ونه که برد باکبازانست وازکنار شطرنج کرانه کیر
که حاصلش رنج بیکرانست سه چرک دینی هرکه میجوید زنزد دنیت
قلب او راجامه تقوی درون باک از درن ، بجز فکرت راز شطرنج نخست
حاصل شطرنج ، میکند متغیر چو می سرانشکارا درفتن نکته ای درد
کوه قرض قافیت برض یعنی شکستن نیست امید زیرش نهاده واندیشه
کرد رامیت ازسته همت درکور افتاده سه وام دل بار یکبیا زدنجو
وام را این قلب مع اطراف جو ، چون مقطع شد حروف لفظ وام
رونماید همچو باران رانظام حکایت یکی از تجار راکه بسمت بیدادی معروف وصل
بود برسیدند که سبب چیست که هرکز متاع راکسی دیکر خریداری کند رصورت
مراد خود مراد نکنی کفت بدانید که سودا انکاه سود دارد که یکی در عقب
ندارد سه کر سر از حلقه مرادکشی ، زاد عیش و وفا بینی ، درجوی
بر بها مفزایی ، بر سر طعنه جو بها بینی الفصل الثالث فی ندبة الوقیة
نکته روی سین سوق رشته ایست از دندان مکالمه وزیر بش قاف
یعنی سیم ورزد در محاسبه وختنه وا ودرمیان حلقه جاه ویکی ازشش جهته مردم
راندای سوق شوق میدهد سه سوق قلب است کج همچون کمان ،
قوس ازان شد قلب سوق ای نکته دان ، سوق بای خلق جمع ارد
بدام ، ساق را این جمع سوق اندر کلام ، لفظ بازار درین یاری بود

انکه

انکه بازاریست بازاری بود نکته خباز بی نان ونمک صنک کمر در ترازوی
ارزومی نهد تا غله دان حرص ابادان کند لفظ او را برین دلیل بسازکه او
خب یعنی مکرست وآتش از وطباخ تخته خوار روی خوان سبز الوان
می آراید تا مشتهی را العلت امتلای معده وخلای کیسه در ناله آرد او
نشان بداکه اول طب یعنی سحرست وآخر اخ یعنی ناله وافغان سه
کر نباشد خبز را سیمای خیر ، نانوار انان نواوان ازکساد ، ورکند در طبخ
قلبی آتش بز ، حاصل طبخش بود خبط وفساد نکته قصاب خون خوار را
تیغ همچون خیط شعاع ماه سلاخ درمیان قصب کشیده تا قص راکه سینه
کوسبندیست بواسطه آن تیغ بمعلاق که صورت باداردتعلیق دهد وجلاب
که جلا ازوطن مینماید ودرعقب جیفه بام اجتنب میکند درمیان جب که
جاه مکرست که لای ابتلا دارد واز باد بیمای میکوشد که خلق راچون جلب
آب راند سه در لغت یک مغز قصاب نه زن آمداست ، لاجرم قصاب
کز خنجر رک وپی میزند ، بر زبان رام بزدای وکلو هردم بتیغ ،
در بناله همچنان داند که او فی میزند نکته بزاز از بادبیمای بهمان
جامه الیست بربالای آز والف خیاطار انیره براه سوزند در خیط امل دراز
سه کرفت جامه بزاز بر سر مه جا ، جودرع همچو الف کرد قطع جامه وی
وکر زغیر برد ترک جامه وزری ، شود زفقر برهنه لسان دردروی نکته

بخته خوار انکه طعام در خانه نیز دو برطعام موجود بزود

هم از زبان او زین هم

سلاخ بوست کشنده برنهم

الجلب رده و

معلاق کوسپند وهره از رسر سره ران ... جابجا بردن ازانکا کوسفنده بود برزند هم ازو ختنه وجلاب برنده هم

شرفه هم

البز جامه ابریشمی البزار بزفروش هم

صورت صانع قلب کداز نقش زرکه برکنار دارد صنایعت ورای آن
سیه کار متعصب سرصدر جلال درصف نقال س صراف جمع شد زر پرشان
درم . دریاب کوکه هست پرشان درم . زرکو نقش تیر را دل نهاد
ترتیب کرده دم بدم از بوته کداز نکته عطار را اکر عطای طائی طیب
دردل نباشد کسوت عارمی پوشد و علاف اکر سر دیای عف نفیر برهنکاری
نبود بحقیقه ترازوی لای لاف میاید س عطار رالیش از خدا دلی
عطاست . از خلق طبع خلیق ندارد دم دریغ . علاف قلب فالع دل شد
تیغ نکر . بنکر به بیکرش که به مینی غلاف تیغ نکته بق بقال پیشه الیت کی بر
ال یعنی سراب بعقیقه ال چو مال تیز دود ال دلال رهنماست درمعرض
دلال که هرکه درحیطه ادراک او آمد دلال میشود س بقال زند بمطلب بجمع مال
لام ابنی لقنکر بنکر نام او بقال . دلال که نسبت بکهی نازمیکند . دلنواز کرد
آمدوان برنسبت دال نکته حداد که چون الف درمیان حد که حرام است کسوت
حداد یعنی جامه با سواد دارد حدادمانع و حاجت است زراد و لباد که در لبد
مال چون الف ثابت و مستقیم است لام جمعیت و پرده لیت برروی باد س
حداد را که درد بود درد درون زحرص . زین روباه تیره بود دردی آتشش . لباد دربرای
لب نان بود فغان . زراد زیر لب بنکر . لکردنش نکته سین سهام نصبت و
الف تیر تدبیراو درمیان هم بغرست اهتمام بصید جمع مرام میکشاید و قوس

قوت بی کران را براس که بنیادخانه کمالت نهاده تا از قوای عیش کوشه بند
طمع بکشاید س سهام سین اره کنند بر سر سهام . تا برفراز نام کشاید بقصد بیشت
قوس کمانه قوس از الف . تیرکران سکاری نفع او در دست نکته مجلد از
سیم مهر مهره برروی جلد می نهد و صحاف چشم صاد صیاد بر جاف یعنی طالف طا
میکشاید س درکلام مجد از کاتش مجلد جامعت . جلد باشد کرکند
زسیم متن سر . چون الف صحاف باید راست دل بین الصحف . حاف ان
طبعش کرازدر دی قبح آ ارحذر نکته جای حلاج کمان نعارت و حلاج لوی
لاجی وسین سراج سرمایه سود است و سراج لوی راجی س کر نباشد دال
نداف را . داکند ناف آفت نکر و قبش . درکند سراج سرج دابه قلب . کرد بابه
جرس در کردنش نکته نجار که در هر عضو جد جای سازد در زیر بغل زر دارد که
بقا بان می برد و نقاش نقش ها زد در جره کشایی نقاب بروی می نماید تا تصور
شین تصویر از شین و تشویر در عقب دارد س نجار پرشان بیرد سر زر
تا ز آتش حرص کرم سازد بازار . در چشم مصور بکشاید ز عجز . مورلیست که
مرکشد بر دیوار نکته الف قصار تر دامن مدق اوست کی در قصر خانه خدای
ستون می فرازد و الف عصار کنجاره تیر اوست کی در چراغ روشنایی عصر
بدان سیخ م سازد س قصار راکه صاف و صفا درون نیست . قاربست جیب
و دامن از آلایش هوان . دهان که هستش ز زنک سود از بان چوب . اه

صباغ / رنگرز

غزال

سام

بستان چراغ است در دهان **نکته** صباغ رنگ آمیز در نته صاد که دیگ مسین است
باغی دارد از الوان که بهر کار آن جامه خود و خلقان سیاه میکند و دباغ خام
طمع بواسطه باکه حرف حست تا جو منافع کند داغ مشقت در روی کالوست کی کند **س**
ز صباغی شود صباغ باغی، چو نه صاد صیاغت دُرّ از وی، و اگر دباغ زاد ادبار است
رو دو باغی شود کم هست باغی **نکته** سکاک که سین نیش و نه ان طمع تیز میکند تا کاری بین
رسد و غزال ز غین هزار رشته صل کی تا بدتا ز ابراز رسن میکنند **س** سکاک در
میان سنگ گار دمی کشد، کار دجنگ سکه صفقه کوهری ز سام، غزال رشته جامه از دوش
ز عقل تار ال زر لیکن غزال در دو دام **نکته** خفخاف فخ یعنی دام دال است الملاف
که کلمه ملالت در عقب دارد و کاف اسکاف که نکرن پاره کننده است در پایان و پیش تکون
بیاری نبای و با پداری عمل اوست **س** جوز خفاف نعل ها ز کوه، شود از زهستان
لعل نمونه، و کر اسکاف نیز از غالب است که کند سر قلب بجد چون کج و درست **حکایت**
یکی از سوقیه که بحیلت حیلت و لجاج مشهور بود گفتند تا چند چون عیار از بر زر دو قلبی
رای جنگ بر یاری کی داری و بازار خلق تیغ چون الف بر سر هزاری کی گذر گفت
این خود ندانید که بازاری که از آن ز ار عاطل بود با حاصل بود **س** بازاد
بود خانه و دیوان که دیوان، دیوانه سود است از آن دم بازار، با مال بود
اگر چه بازار زر بود نیست، بازاره بی ها بی نهاده لبزار **الباب** الباب یعنی فی المبتدا
والمنتهیات و فیه عشرة فصول **الفصل** الاول فی الغنی والجاه **نکته** توانگر بزار حست

از

از دو جاهت خود بواسطه جمع مال بر دار دو در روز افزون بدانکه از هزار یکی و اصل دارد دیگه
از آن یک نیز هیچ حاصل نباشد و لفظ غنا بمعنی توانگر است که اولش غین است که هزار است
و مبالغ نون که جمعیت نما شعار است و آخر الف که یکی می شمارد و الف هیچ ندارد **س**
دار و توان ز روز اول توانگری، و آخر کری ز انک باهی مفلسی، در قلب را سر است
بنای بسیار لیک را ای اگر گرد بر سر او حرف آسی **نکته** در لغت زر را اندن را
گویند نقره مقاره اشارت با که زر را از عین جا بدر اند که زردی روی بد است
و نقره از قفا باید که جست که سر دنع سیلی م است **س** زر و سیم که شد مغرور رنگ و جز
زیان و ظلم زر، عین را بین مخ و صورت عین، سیم بکر نمود و نقش ستم **نکته** احوال
بنده چنان بهتر که در توانگری و درویشی از قیان و حضران باشد زیرا که مدت توانگری چون
دور دراز کشد نزدیک است که از غفلت غرور در لهو و لعب افتد و عقاب و عذاب
مبتلا شود یعنی که چون در لفظ غنا دامن او که الف است ممدود شود سرود شود
که در لهو و لعب دلیل است **س** نزول همان ها به باشد لبند، که او مست شود گر شود منقلب
و اگر سوی از وی بکاهد بعید کشیم از ول و نکبت از و در عقب **نکته** توانگری همان مقدار که نیست
کند ای کار او بواسطه جمع مال از لقوه بر ماتن نفع باشد و در لفظ غنا نگر که پرده است
بر روی نای **س** دنبال آن ها به کفا فیت که از مال که اینها منع دار نده کند از طمع بخیلی
و در قبول صله از غیر ذلی گوید نکنند لا جرم از منت کس نالید، بر سر یعنی غین هزار
اسانیست، خود مثل هست که یک لحیه هزار آسانی **نکته** مال از تازه روئی دراول

مامی نماید که آلبته اما اگر در آخر او لفظ صاید که گزر و از سر او بگذری آل بماند که بمعنا بر بست ٥
هر کو نهاد گنج جو برکت انجمال ، بر جنگ وی آن نان شود آن گنج جون علم ، و آن کس که جمع کرد دام
خواهد دید ، بر عین جمعیت او بر باید درم نکته در لفظ مال دو میم که مثال غسل واقع
شده است علامت امساک و اغلال است و الف علامت بسط و ایثار پس صد و لام در
سطح دور از نشان قبض و بسط علامت توسط دارد بهر که الف بسط و اسراف و میم
امساک و لام توسط و از اطراف نگاهدار از نشان جهت ترکیب مال باید با لام که هم بر
جمیع دال باشد و اگر در ابتدا با الف اسراف الفت کیی و در آخر خواهد که میم امساک
توسط جوید جز الم و افلاس نبیند و اگر در اول امساک نماید و آخر دست با سراف
کشاید زود سر فاقه بر نج ملا افتد ٥ خواهی که از تو صرف شود رنج روزگار ، در حرف
مال رای توسط نگاهدار ، کان کس که نقد را نه با سراف صرف کرد ، غیر از اسف نه مه
ز افلاس و افتقار نکته ای درویش جاه دنیا بصورت جاهست که درو نگری جز آه نه
بینی و منصب او نقمت است که منصب نفیه ریختن آب روی غول از عقب نیست.
٥ مهدیست زمهم رهبر منصب گل ، جون بر داری لقب بلا منبر و ذل ، هرچند که شغل
دنیوی تاج سر است ، کم کبر بکردن که بود پشتین غل حکایت نابینایی را که جون
نرگس نابود از عین واسطه جمعیت کرده بود و جون نقط جمع بسیار زر جمع آورده
گفتند اگر چه ترکیب نظم بصورت روشنایی کلر است نگه چشم مکن به نوع که آنجا
افتاد عمر بر گذرست گفت عجب کی این خورده نمر بیند که جون عمر از عین عاری بر

بود

المحفوظ ثم

گذرست گفت عجب کاین خرده نمر بیند که جون از عین عاری بود حاصلش مر دنا
خوش گواری بود ٥ عینیت در لغت زر و خور و چشم و چشمه نیز ، و در هر جهار نسبت
معنی معین است ، یعنی که بی زر آب رخ و نور چشم نیست ، کسی اگر بمرتبه خورشید
روشن است الفصل الثانی فی الاثواب والدواب والحواشی والمواشی نکته ثیاب
فاخر که در نقش ثیاب فاخرست اگر بطریقه صورت و رسم در پوشند عمامه غم و
قبا فنا و پیراهن تیر آهن و ازار ازار بدن باشند ٥ کلاه هر که برکشی شد گواه
دولت روزست ملک تبرک و فا ، الم خرابطاعت مبندای جوان ، که تو ثیلش مرگ آرد
در میان ، لباسی که بر تغوقه محتویست پلاس است اگر جامه خسرویست نکته ای
درویش از اثواب زینت دنیا کناره گیر که تو با آخرت باید سرا پای عین وجود در اتکلت
حق تیار ای که خلعت وصول و قربت بینی ٥ تا شود راست بجود از عنا همچون مسیح ،
جامه آرایش زر عنای از سر کن بیرون ، بر تن در درویش نیلی پوشد و یاد الکلیم ، بنزناس
اطلس جرخ نگون لای نون نکته مفلسی محتاج که جون الف هیچ ندارد جون در
میان جامه فاخر در آید از اطراف فخری و ناز بنهد خود بیند و خیل پای ضر بجید در ناصیه
دارد بر مبیح طوطیه که هیات الف دارد به بند دشک نیست که خیل و تکبر حاصل کند ٥ دیگر
ری نوباید نوای طمع دارد ز هر کس دل نوازی ، غلام ترکتازی جو نبت ، بخیزد و
بجز از ترکتازی نکته اسب گویی الفت که اگر دندانهای بهلویش از لاغری جون
سین ظاهر شود هنوز از روانی سر و بالش آن اسب هم ترکیب لمیناتالفست که جون میم در

بذات

نامش تلخ و بد غنایئ نماید در تنگ او چو گنج در سر آمدن بنباشد سه نون سمند اگر نفس
رهبری کامت ه از حسن فنا زیکسمن خار ما بود ه وان پاره راکه پای بر مستقیم نیست ه
پی بار کیر بار سوار از غنا بود نکته ای درویش اگرچه فروتنی بر سر علامت فروتنی است اما راه
دور اموجب تفرقه شورست دل پای نعل بده که موجب تعب نفس را فنا دل است اهل جمع
کم کم پر بشنا یاران علما را شامل است سر تقوه ببر که موسی وار قره عین ابرار کردی
از چیز کناره کیر که چون عیسی میر لشکر اهوار شوی از پوست غنام بکذر تا مغز غنا یابی دل از
احشام بردار تا نام نعیمی نیست تجربه خالص کی دانی سه انکه هست مکند از هوس ه
چاه ببین در تنگنای نفس ه هر که کشید از سوی رستر غنان ه ستر امان ها شد نش کرده ان
مایه ترکیب سر شت در هست ه از دو نشود جمعیت را که هست ه هر که دهد دل ز جهالت بخور ه
جز دل نو رسش هیچ درد ه ور غم الکس که دلش خوش است ه فامت نفس همیان غم است نکته
مرکب که بنکشد از دو کپه پایانست و جا که ثبات را البس نیست جای چاه سه افت
بیکرانه اندازاس ه چون شا مند سر خوی دغل ها ور که شد از خدمت تمام
هست دایم جبل نکته در لفظ خدم خدر و نیست و میم بدهن میات دهنی خادم
آن نیست که روی از دهنی مخدوم بکرداند یعنی نیست بر سخن او نکند و تب در تیغ هلاک کند
و عین چشم یعنی تیغ با بدکه هلاکت خود بیش چشم متوقع معین بیند یعنی جان
خود فدای نظر او کند سه خواجه ران زمان دیگر دد ه کز سر خلق نکند رد ها
بنده ان دم خوش نغمه شود ه که کند زخم زنبد کز بانکم غلام پی غم بلای سیاه باشد

و شا کرد با کد امن شا کرد نیک خواه سه اکر غم غلام شناسد بلای دل ها صافی شد و زلای
غم از ادیابش ه وان را که او شا فنون و غفلت ه شاکر نه دار داز ان ساما یا بمن ه
حکایه سرداری کرفته خوئی بود که کردن خدم از احتمال اغلال او چون دال خم از فنت
دتن عبید ز گرد افتاب خشم خنجر کذ از شن جز ان بعد از ان شده کفتند بس دامن
خدم را چون میالای که روی خون بر دم زمان تو نهاده اند و عبید زیر دست را
میازار که چشم رجا بر قدم طلب جان تو دارند کفته اند که بنده را چون
بند جانند ها که بر قضد نزدیک شامل است بادی بماند و غلام که غل از وبرد از نه
ام که تهمت بعالیست از و ظاهر شود سه برده هر که کم کند ره خولش ه بود نزد اهل فوز و فلاح
زان بود غیر و الام نام غلام که غل آرد غلام را بصلاح الفصل الثالث فی الاماکن
والدور والمساکین والتصور نکته رت یعنی رییس را چون عمای غفلت و غرور
پیش آید ز خلق بر سر عمارت کند نمی بیند که تا چشم بگشاید ان عمارت ازپای در آید و مار
مظلم در کردن او بماند سه بردار پرده از سرایام روزگار ه تا بنکری که حاصل او غیر
نیست ها هرکه درین سرای مجازی مدار دار ه زیرو زبر شناخت تحقیق او نیست نکته
ای درویش اگر کنج زر بر سر عمارت دنیا خرج کنی عاقبت مار است و اگر ستون الف
الفقاة از وی کوتاه کنی بجنات طیبه عمارت در از شود سه هر که راه از بشر بعد ان غنی فور
یافت غنائی زر دریای سرور ها وانکه وین را کرد بنیاد سرا ها سرشود از ترک قطع ماسوا ها
غرفه ایوان بنکین از سرای ها تا شرف یابی از پا کیزه رای نکته بقاع را چون بنا

نفس
زنده

ترس
چاه

بار و هرکه کارها از کنفدر رکبا
وارد اعمال ... و دل
نبهه زنده ...

تهمت

در نظر اید و اگر از وی کردن کشید
کنز عمارت ...

عین عدل باشد بعد از آنکه باغچه چشم زندگانی بپوشند آن بقاع را لقا باید و اگر ایوان
با بقاع ازبرای بقا باشد چون بنا از روی رویه بپوشند قاع ضعف شود بیت
در ره حکمی از قاف شد در کنج قصور آه مظلوم بود در عقبش نفخه صور باشد ز حق دور
تعلیم آنکه سر آکرد آورد لاجرم در علم جمع سرآمد دور نکته مدارس را که حلقه بیم موقوفات
در زمین بنا شد زود باشد که بنا بنیان دارس شود و خوانق را که خوان ادرار مهید بنا
صرف دار در روی موی ازبرای قاف قوت نیخ کشد و مساجد را که جمعیت جمع
ساجد بنا شده و زمیم چو میش دایره دیر باشد و حمام را که عدوت آب در
میان نبود جز حجم گداختن مدان از وی بنا نهید بیت سر آدم بگرد و از تعلیم
در مدارس که بی نوا باشند خانقاهی که خالی هست از جوع آه در دلش از فقرا
باشد و ز مساجد چه جد طاعت نیست صبح اباد دیش مسا باشد نکته هر که عمارت بنا
نه در خور استعداد خود بنیاد نهد آن عمارت تمام نشود و وی در رنج و تجبر و ملال
تمام شود نه مبنی بنا را که بی زر باشد حاصلش غبار در زر باشد بیت برون کن از
ضمیر چو معدن زر ای پسر تا در عدن عمارت عالی بسر بری با عین زر رنج
شود حاصلت عروج بی زر معین است که اصل است در طرح حکایت یکی از ارکان
دولت صفدر کرت در مرسل قصری عالی ساخته و آتش منید اخته پرسیدند
که بنا برجیست که ارکان این طرح هر چند باب تیره خراب می شود نیست فق
در عمارت صاف ترست گفت بعید اند که صرح چند آنکه زبر و زبر شود حصن باقی

بنا

مدارس جمع مدرسه

بنا ظاهر نگردد بیت هر لحظه از ارس رود اگر در اندیشه بگردد از دل او کم شان
دور و سرا و کر جهان همه در با شود ز غایب با بروی آب نقش خانه چون حباب نیا الفصل
الرابع فی الحدایق والانوار والشقایق والازهار نکته اطراف حدایق حق اقع
و میان نهال قلب بستان باید که هر که بنگرت و نظاره حدایق مشغول شود از اطراف
صنع حق مشاهده نموده دل شاد نیا او بلهو و لعب مایل نشود بیت بستان برای
مومن دان اره قطع رگ کوی بتان غافل بسیت باغ شیران را از غم امن دل
دلبران را هر که در بوستان گذشت از پوست مغزان دید از تجلیات دو نکته
ریاحین از ریاح لطف حق یابی و نازکی دل بنده در روی دارنده دو دار در
او فیض او داری جگر پاره در دل بیت و رد در آثار رای مهر حاصل است از بر
باد و در محبوب دلیست آن ریحان که نه از بوی خلد است حاصل ترکیب او با هواست
نکته غنچه غنچه از فیض چشمهای یای محبت حق است از آن سر هزار عاشق دارد و
تن سینه شقایق از داغ الف لطف احدیت است از ان در عقب جهد تاج دارد
بیت گر لقا بغنچه بگشا ز شوق نیخ او شگفته مبنی از وصال در دل لاله گوی
ز خستگی در شفق ز خون دل جام هلال نکته نسب لاله لعل ها بی محبت جلالت
و سر سبزه بپیر بهای محبت جمال لاله سر سوخته از شعل نور لاله سبزه پایمال
از کرمش جام خواه نکته نقش بنفشه اسرو بای از خم فلک نیلوفری کبود دست
ذبح بر اطراف شان نکاف آن وقت از جوان با تیغ خون چکان مهر آلود است

از ارغوان

واره برفوق علامت الف نکته شده است بسرو پای بنفشه بهار از نقش عجب و

اندر ریاض لطف خدا ادرار جوان شکرست سرخ روی شده ازدواج جنس او در

رو ان نشو و نما نکته روی سمن را لعب با این همه لطف ذو المنن یمن و طراوة

حمد سیاه و ورق نسترن لب نرگس نعیم خشکی بدن بسر مایه نم ما به زی دل ترا

میکرداند سه یاسمن را بنا نگر در یمین مکه اساس نعمت رحمت ۰ نسترن بهین که

ستر درون ۰ دایم از پرده های عصمت او نکته نرگس را انگنده را سکر دل از

جام تحیر اوست لاجرم سکریست که بوی عصاسر نگون میکرده و گلنار کاران

کشیده را درگلنار نار از آثار رشونیر اوست از ان حرف نفی در کار خود کشیده

شه اگر ای زجیر منع زرحق ۰ نباشد بعد عیان باس بجبس شدی جمیل ادنا ارگلنار

بنود بر نور خدا مقتبس نکته ای در روش فهم ان نیز نگار بر سر نسرین نشان

نیزی که نوش عجم نا فرجام رست و داغ ضیم یعنی جور بر ران جیران سمت و ابلق

ایام سو نسرین که زنسرین فلک دارد رنگ ۰ بنود ز خار مخلب صید بجنگ ۰ آورد بسر اعم

سبزی بر سر عم ۰ کز خار خزان هیچ رسد ناوک جنگ نکته ای در روش سرو باره

غیرت شاخ شاخ جنت که رود در جانب خود دارد سید از ان نام خلاف را او رده

که دست بر پای سید بعیر نزده سه تا روان رانا روضه در رست ۰ زان روش

از نور ان ام اوست ۰ یافته شاد شم از لطف سیب دو ۰ عاقبت نام از نسیم لطف

اوست حکایت یکی از دوستان در طرف بوستان همچون غنچه ان دل بسته بود چون

موج آب

خجل / زر خجل است

ضیم / ستم

دال خیده در دامن و روی شکفته غنچه وار سر بیازرد حب و عهد صفت حیسم را ما

دل در مراقبه غنچه یکی کفش بر نظاره بزرگ کن با نور اشجار مطالعه کن کت قوس نظر ش

دارد تا نور اسرار مشاهده نماید سه تن سالک نزد دار و گلستان ۰ بگریه گلستان ان

ز عقبت منت ۰ دل را هبط است از معاینه ۰ از ان عزم چمن از خلوت رفت الفصل

الخامس فی ثمرات الاشجار و طیبات الاثمار نکته الف فرما ستوی اوست که اطراف و

بر کس فرم هست و کاف اکثر رفع منتهی اوست که اطراف و اغصان او فروست سه

ثمر از ان رو ببخشش ثمر ۰ کوشت اصل میوه یا نقش دگر ۰ بر شر آمد چون عین از نقود

عین عنقود از همه میوه که بود نکته تین نیست دل اگاه هست از ان کاو شست ایمان

محلاست و انار صورت آثار رحمت آلهیست لاجرم جرم او انار است که دانه یکسان

در بر دارد سه انجیر دل را بجز زخم نیافت ۰ زان بود که از خدا قسم یافت ۰ یا حدی

هفت رنگ رمان ۰ زان در دل است انجوان نکته امرود طنبور شکل

کوی رود دیت که بر روش از الف تا میم پرده بسته اند اما سلوک سفرجل صوفی

لباس است که زرده ایرا در ابر سفرجل مید هد سه امرود بین که روی دل

از شراب حق ۰ از شاخ سرنگون شده تیر که دور رسا ۰ سجل است از پای اپنیا

از ان ۰ زیست در میان وی وبه ز میوه هاست نکته غدار سیب از تف روی

آتشین و مهر سیمین دهقان گلگونست و لب شفتالو با دل بولای لعل شیرین

دهان داده رونق از ذل کشته سه سیب را صورت سیب را به بستان جمال

غبب

فرع سنوبر / شاخ ... است / فرع منخر / شاخ ...

تجلاوت

زین سبب بسی پسر و با مایل او خوبی را باب خیابان شکرخا خوبست ۀ آتش سینه
ازان خاست که خوی دل او نکته و در دل نیست ز رنگ عاشقانه نمی یافته دل از نگار
او با نوبهت و روی او صیاد از خون جگر وی دارد ازان جوب خلیش از صیاد صنعت
با صلاحت ســه در درون او زدل خسته زرد ۀ روی زرد او از آن ولیست زرد ۀ
نو دیگیست برک او از بهشت ۀ دو از ان دیدست در اصل سرشت نکته نهال جوز ا
لفیست که جون قامت اهل همت لب بدامن جوز امیر سد و عین بادام دانه لبیست
که جون چشم اهل حسن پای لکتان را بدام می آورد شعر الجوز مثل الجوز من جمیعه ۀ وکذا
اللبیب مولف بین الوی ۀ واللوز یحکی من لطایف عینه ۀ فوجدته فی القلب نوی لا الان تری
نکته صف خربزه طولی که قطعهای زبهشت است در فره جیده وصورتا
کوثر قبا سبز جنت در خیار را من پوشیده ســه اگر یخ بطیخ را بکری ۀ جا با پرده
زن ظرافت ۀ وگر پرده انداز دار زخ خیار ۀ به بینی تن یار نازک سرشت حکایت
یکی از ظرفا جون آب در عین گشت در کنار پالیزی میگشت و دید که خیار کاشته ا
و اطراف او را انگار نگاه شسته ساعتی انجا فرو آمد و برای رحمت دامن اسرا
گرفت ناگاه دراز گوش نکه و رکب او بود جون گرد و نخیار آن فالیز کردن دراز کرد
دهقان از روی قهر و تاان بکمام که نه اید جون خر را بر سر خربزه بندی عاقبت
خربزه نه نیز مرد بادر نک و وقار الف خیار زبان در خیر گفتار نکشت و دگفت تو تنها
که خیار را باد ر میان خار بباید گذاشت یا از کوی خود دریغ نباید داشت ســه

خربزه

خربزه

خیار با مزه خوراست در خور ۀ خر او را البته دان در هر کنار رست ۀ بود ناخوردن و
خوردن برابر ۀ ازان در هر دو نام او خیارات الفصل السادس فی الاخبار
و الاطعام و اصناف الطعام نکته در آخر طعام عام واقع شده و در آخر
اکل کل آمده یعنی شرط تناول طعام است که در آخر مایده انعام او عام بود و
اصل اکل آنست که همه را اطراف آن ظرف برسد ســه مایده آمد مرکب ماوده ۀ
سر این ترکیب دانند از کجاست ۀ یعنی از سر خوان بود دایده و بس ۀ گر نشاید بر کنار بنشین
ده رواست نکته هر که جون الف بر سر خوان بخدمت مهمان قیام نماید از اجتماع
یاران و برادران جمعیت تمام یابد این معنی از لفظ جمع اخوان بخوان که الف
بر سر خوان ســه هر سفره که رای بود ز ایثارش ۀ در نعمت حق دان سفره را
ضیف است دلیل فیض و خیر و برکت ۀ جون برگردد فیض به بین ز اثارش نکته در لفظ
نان الف صورت تیغ دارد دو نون کناره تیغ را گویند یعنی الف نان تیغ دو رویست
که یک روی سرناز دشمنان قطع میکند و از یک روی سرنیاز دوستان را انقطاع
مید هد ســه نونی که نمار آسمان شد و اصل ۀ یک نون که بود زیر زمینش منزل ۀ
آزاده میان این دو نون مجو الف ۀ آن کیست که نانی بود از روی حاصل نکته هر که نمک
کسی خورد و اسرار معاش و سخن چینی فاش کند نمیرد تا چشم شور بخشش را آن نمک
بگیرد و این معنی بلیع در لفظ نمک معین است که او فتن نم آمد یعنی سخن خبر و رد
خبر و آخر کاف یعنی را بنده لبر ســه نمک انگس که نقلی خورد آخر روزی ۀ قلب و را نمک

عالم

۴۷

کنذرنش و تبه، نمک طلب کمانیست عجب تیر افکن، کرده از نور لب خانه ما رشک سپهر
نکته هر قوت که بشدت سعی و کد عمل حاصل شود لذت و قوت از و بیشتر و اصل کردد
و لفظ قوت مقوی این معنی است که چون قند دندیه با قوت کردد س تعمیر کز
خون دل آید بکف متبول ان، ردلود خوردن کرا و را خون نباشد درمیان، نکته
جای حلوا کمان علالت بر لوای حلاوت ایمان و بنای طم زینت محل دل است در
زینت پایه دانش س رمزی از کوشت هم نکوست بکوش، از سر زلف تا بکیر د کوش
نکته دانهای برنج در صحن لاجوردی چین کوئی خوشهای پروین است برای مطبق
جنج و کلبرک بورق بنداری ورق سمن نسترن است از فروغ تبان نسرین نبان معلق
س فرزند مزعفر از فرعیت شکل مرغش زالنست بر بالا، رای بغراز کف مده کامد
و حوالی او جوف لعا نکته پالوده عطا نوش حلاوت بال بر روی دده و مستهی از عقب دارد
ورشته حلاب نوش خبان معطرست که اگر در ته او بنکری جز رس کلاب بر ارد نی
او نیابد س ز عطرست پالوده آلوده دایم، ببوی وصال لب بی دهانی، کسند شت و
نون هم رشته در ره، که جمع آردش دست نازک میانی، نکته سبنوسه بر لب دهان می
کشاید تا از دهان تنگ خوبی بوسه رباید و حلقجی ر جودی بیچد تا با حلقه و چین طیلا ان
زنجر موی نسبتی یابد س سنبوسه سه کوشه از طیب شد مثلث، کز بس خور وبا تن
در دل نشسته بوی، با حلق حلقجی بین بیوند زلف خوبان، بیچد از الفت از وی بخنده
برکلوی نکته ای درویش نخود اب از قیم تون هیچ بر سر خود زده تا عاشق اب حیات

خوان صوفی ...
بورق بالفتح نوعی از انس است
آب
رشته نام حلوایی
حلقجی نوعی از شکرپاره و نوعی از حلوای

داده اند

داده اند کباب بیش کار دکرب بر سر دیده تا از عجبش پای تکابی کشاد
س کرد نهان میان هست خود از ان رو، پاک و خالص سرو پای نخود
آبت ز تاب، گشت باک دلش از ضربت تیغ غیرت، هست در کتب و نکو بمان
ساری آن پای کباب، نکته صوفی معده پرست جون دل از لوت بردارد
لت خورد جون دست از سمیه بکشد سم نوشد و جون از سر برنج بکذرد دریغ
بیند دامن تر به بکند بر خاک حسرت نشیند سع وجه المتعلل متقلب شطر النعم
ما کان حاصل قبله الا المنعم، لم یبق الا السم من ترکیبه، من لم یفقد الا لحو الدام
حکایت خرقه داری شکم خوار بود که مقیم مهم دهانش از قاف قوت و مدام دام معده اش
از مرغ و ماقوت فارغ نبود باری یاری گفتش تا چند پوشیدن دلق را نمی بینید آن
حلق آلوده کنی و تا کی چشمهای کلو را از عفار سوده سازی گفت این خورده
نه دانسته ام که صاحب مرقع دایم مرق پیش چشم دارد چنانکه اگر کسی در ان مرق بیک
نقطه تصرف نماید او را بجای مرق خرقه باشد س شیخ و صوفی بکذرد از شیخ خلوه
بهر لوت، تیز شهوت سوی الوان شکر از شوق نان، بر نیاورد سر الخنث هر کز
تنذرست، کرو وف نان بنودی در ته پای خبان الفصل السابع فی الاشربة والا
نبذه نکته لفظ شربت از شربه که قطعه است ممزوج شد لیغی شربة همان مقدار
کافیست که تشنگی از بدن قطع کند شعر شربة الما، فرحة لفرات، زازر بد طرها
زفرات حکایت عرب با خالص فراح کو به و خمر را اراح شارت تا بکذر به پاکر را

باب
من
التمهید نان تعبد
زبدة الکلام
باقوت
جز از قوت و طعام بود

صد فضیلت است بر شراب تاک **س** اصل ما آبست از روی نسب، آب را زان

ماهی خواند عرب، عرش را آب آگنون بنا، از جرو برماست پیناد سما،

خاک را اصل نما از نامگر، زاب در سراسر را سود انگر، حق ز نعمتها سبق برد اثبات

شد سبق اول الف ما در کتاب **حکایت** حکیمی با ندیمی گفت معاشر باید که روز روی

بتحصیل وجه معاش آورد و شب برای مجلس عیش و نشاط روشن دارد و این معنی را خود

متوکل برای شراب در شب حاصل است ندیم گفت صاحب مشرب آنست که روز و

شب اوقات او صرف عشرت و طرب باشد در لفظ تامل کن که بروز و شب مشتمل است

س در شب علامت ری از روز شد مرکب، یعنی برای عشرت پیوند روز با شب **نکته**

در لفظ عقار عین آفتابیت و قار بعربی سرد را گویند یعنی وقار را اگر آفتاب

جنس وی نباشد خنک باشد **س** صاد صهبا در نظر کن بنگری، پیکری از جسم جان

خطابست، یعنی اند مجلس صهبا اگر صاد جسمی نیست پیامش هبابست **نکته**

اطبا گفته اند شراب را در ابتدا تا چهل روز بردی نگذرد خام باشد و آن اعراض

در سقام باشد در لفظ مدام نظر کن که چون چهل از ابتدایش کم آید باقیش

دام نماید **س** مدام تا که بر و نگذرد دو چهل سالش ز خامیش هم درد و غم و عنا

باشد، دلیل این طلب در نگر بلفظ مدام، که حاصلش چه نباشد دو میم و ا باشد **نکته**

فایده آتش شراب آنست که مجلس را دل بمحبت هم گرم کرد اند و لفظ راح زینا

مشتمل است که قلب جا را زدی حاصل است **س** چو نور گرمی مهر از عقار شد زایل

احل

نمود

نمودی کی ظلمت زنگار او حاصل **نکته** قاف گویست در باده اری و عار عیب و خواری

اشارتست که هر که در مجلس عقار از قاف که علامت تمکین و سنگ و ننگ است عاری

نشیند فرعین و خواری نه بیند **س** گر نباشد باشد از دور قدح خواری بمجلس

شاه را در دور تمکین قاف **نکته** هر که نقد عین خود سرمایه ضیاع و املاک کند

فتح نظر و کشا البصر بیند هر که در وجه خمر پاک کند غیر کوری بخت و انفام دیده دولت

نه بیند چنانچه کیمیای که عین عقار که ضیاع هست با فتح هدم یا چه عین عقار که خرابست

با هم منضم بینی **س** قاف عقار رنگرد رعارش شبانه، یعنی عقار دارد ده عار در میانه

نکته هر که آب را بجا ماند و مدام بجای آب شراب نوشد حاصلش جز خون خوردن و

و آفت نباشد این معنی از لفظ مدام روشن است که چون زاب در وی دامن در

چینی با خون همدم نشینی **س** رحیق کز زر وی نشاط زنده دلست، به بین که بندی نفس

گران دارد، رحیق را چو شود رنیش دل از ان بنگر، که از عقوبت قبیح سوزنشان دارد

نکته حلقه مجلس شراب چون دایره میم خمر است از خوابی که در حوالی او جز خمر نیابی **س**

خمار که صورت جار است او را، از روی لغت سه جزو با رست او را، شد راب

عنب در شکم او را سر و پای، ترکیب عجبی که آب ریست او را **نکته** بنجری که در میان خمر

چون الف خمار خود را دراز میکند در خوابست و نمیدانند که زیر پرده خمار ما را جا

خفته که انواع متعطش را بیدار میکند **س** های صهباکه میان جانست، باما بای

که بپای بند بهاست، قهوه بیگران کمند دل است، زان سبب خفاق مشتمل است

عیب

نمار

خفاق

خفه کردن

آهنگ
هوشیاری
و دانش

قهوه شراب زود ن
از قبل که فهم دهد آن
که الفت شود

بانشاه ما را ... خواری ... بجلس
که نشاه ... خود ... حاصل

٧٧

صراحی
کوزنگ بلند

فرو کند آب در میان خمار • که دمانش گرفته باد خمار نکته صراحی که صراحیت راح
در درون دارد و صراحیت که از صیات الفهرا رفته مختلف در میان او
قامت و ساق صورت پای مرده است سیمای ساقی می نماید اما بجهت پاکه خود
پا دارد دو پای غزاوست در غصب است س هر که بکند در دم ام دهن • دید دام
حرام در گردن • و آنکه افکند بر عذار عقار • دیده رخسار تخت میدهد قار نکته تو اصفی
مستان کند او بینی و اگر در او بنگری ثریا است س شراب انار اگه امد خوش گوار ش
جاودان را داد دل زد دست پارش • شراب آرد ده بهار بر سر آب • جای او زسر بر آب
دریاب نکته ای درویش اگر چه ظاهر جام شراب زعذوبت مواجی چه نماید اما
هر که او را بگرداند ماج بیند که اجاجت و بانگ سری ساغر از نقصان مال و دین خبری
هر که او را نگونسار کند رعناس شود که بر افزاید در برکت و لیل است س هر که بردارد زر
کاسه و جام دل • کش شود در دین و هم در سروری • و آنکه را الفت در دنبال خم • همچو خم
بیند بن از پای سری نکته بیخ را که بنگ است چون قلب گنجی جنب شود و وزن را که لوزه است
چون بکرد اید زم گردد انشا رشت پس بین که هر که دل بنگ دهد چنین باشد که خوابش
باک نشود و هر که لوزه را در گردش اگر دو نیمی انگیزد که چون آب تیغ نشنید س بگ
کش پا و سر از بنگ کوفته است • در درون دارد جنون بیکران • لوزه را لوبی ناو
ناو یه • در بزه از روی ولیش هی فغان حکایت زندی بود چند مستی مشهور رجال
لفظ رند سر و پای سر شش پلاس و مستور هر چه به بین جسم و آمدی چون جامی نهد

جام را چو بنگردانند [illegible] ماج شود و ماج در [illegible] شور را گویند

از

٧٨

از غایت شکستگی هر که را دیدی در درونش از فعل نا مرضی بوف دل مرضی در دنوبسط
رضی بحت حکایة شکایة او بیش کمی از اهل درایت گفته ند بجهت نداشتن ابله چنین
سکر رشیاطین نماید که سر از وی دست آید و چون مست اشفته شود خرمنشی تماشا
س شکران که زردی سکت بود جهره گشا • زین روی با تش دل زمست بنا •
مسکی کار دل بود مسکاری رالیک • رای دلشان چو شد مسکی ماند کجا الفصل الثامن
فی الحان والاغانی نکته لحن بخل دل است که در اد الام عسل و هم کشیع از گرد ش
او حاصل است س نغمه نغمه نمود در بسکر • نه که غم در میان اوست رش •
هر کرجون بلبلش ز شرح غناست • بر سرنای و هزار نواست • و آنکه را که
بعشق چون طنبور • رسد آخر ز لحن خویش بهو نکته سرود سدیست روی راهی
عمل را نهفته کرد اینده ورد در دلیست میان خانه قول را مرقع ساخته
س رود دل الفکند دور از صفا • رود را بنگر دل دور ای قفا • شکل سین
دارد خرک بر روی رود • تا بجو خر دانه سوی کیاباز سرود نکته ای درویش اگر چه
کاسه عود برکنار عودی بنداری جام زرین آفتابست بر کنار رودی نهاده
از و میان تهی در میانش حرف علت بمعنی و اجزایش در هم شکن کج عدو حق است
و هر چند چنگ منحنی کوئی شکل کاف بر دامن بری نهاده میانش را بنا خن
جون نون دو نیمه کن که سر و پایش کج قلب است س بر بربط بطی شکم
خوار است • لقمه نادرا سزاوار است • بر بربط شکن بر کنظ امور • تا ز زرب در

رودها
نور
هلاکت

لحن
بانگ طنبور

جه

خرک
چوبی که بر دو تار رباب نهند و بصیر [illegible]

بط
معروف و مرد بسیار خوار شکم بزرگ

مثال مردم دارد اگرچه غمزه بر زه کمان ستم می نهد اما هر که بنظر صفا در سهم
آن تیر نگرد دو هزار مژه یابد و الف الف که از نون ابروی تا فای فم در ضبط
او بینی تعینت بر مردم سیکران که دل الف فنا از و بیند ۵ عین را صورت عین است
و مژه نقش شده ۰ لاجرم غمزه ازین هر دو مصور باشد ۰ در ضدان الف کلش جان
صورت الف که بد و کلبه انفاس معطر باشد نکته لفظ دهان رقباب ردیان برتو
ستار ها دندان گوهر ها چه دست که مشتری از میانش بر آمده و لام لب با کنزه
گوهران که جامع دقایق لبست باتصال چه دو دست یافته گو با لعلی است که عاشق
همگنان در میان آن دو لام انقلاب بل عنبری دیده ۵ دهنش حسنه غیبست
و بر برش دم روح ۰ لاجرم در نظر خلق وجودش عدم است ۰ آن دو لب که بر گل و
غنچه خلد بنده از آن ۰ ز آن دو لب سبیل دل نعره زنان دم بدم است ۰ روی عجز از
نهان گشت عجب را از دل ۰ گر تو را هر چشم را بر و زند دهان ضم است ۰ لب بدان حرکت
بر لو دی دل خلق ۰ سین چو بر لب خبر سلب زد وی رقم گشت نکته ابروی
از سر عشق مجازی درگذر که عاشقش شق یعنی چاک دامانست سیمرغ وار عشق
یعنی بر قاف عشق حقیقی آشیان گیر و قشر یعنی پوست را سرنگون کن که مغز معرفت
اینست ۵ سر جا که فکرت خوبان بجان درون دارد ۰ معین است که یا در
میان خون دارد ۰ جیم زلف چو زنجیر و نون ابروی شوخ ۰ کسی که شد متعلق بر چه خوف
دارد نکته ابروی دلبر اگرچه نون ابروی حق کن بر بالای عین فتان و سیم

دهان نقطه سیه است کم مشتری که یا بشد بر آمده
عذبه بل است و بل زیر را گویند
دو لب را لااله از تعب کنند بطلی گوید
سلب دور بودن
المعشر خانه مرغ بر درخت که بر با خانه بنند

دهان خندان و الف قامت روانشان نمای حضرت مثالست جیم از آن بر دار که
امن دل است حاصل از آنست و هرچند نقطه خال بر دیده هزار حال بچه نماید دل
از روی خال یاد ارزنا خلیل و حبیب حضرت ذو الجلال کردی ۵ خال چون سیه بر وی
عین عیان ۰ عین بعیر زنستان بر سنبل دان ۰ زار و بت نقش حاجب را چه بوست
حاجبت حاجب جمال حضرت ۰ دل بده چشم را که غمزه تیز ۰ و بدست شیخ دل کوه
آمیز ۰ است میم دهان کلام ملال ۰ خود دلالت نهند میم مقال ۰ از درازی قد
پیراسته ۰ که قد از قطع طول داد نوید نکته وامن الف پیچ بحث که چون نخل
یعنی شکستن درخت دل از وی حاصل نیاید و فرق گیسو داغیست که چون شکل بر ناسان
سوخته نگراید ۵ زلف را شد زلف تاب غاف ۰ لیک در قلبش زره به مصافست
طره بر روی طار ایستاده ۰ هر طره یعنی طعن دل زو مستفاد ۰ زکلاله بر رخ لاله آست
کاف ۰ از پی چشم بدان ستر عفاف ۰ صدغ بمن زلف صد غین اسکار ۰ یعنی آمد
فتنه او صد هزار نکته نون چاه زنخ چاه خطرست از اطراف او چشم دفع باید
کرد که حل های او خطر است ۵ زباغ جمال آن مه مهر و بت ۰ گفتم که بر کام
دل از بام شکیب ۰ انگشت بنام زنخدانش گفت ۰ بر سیب نقطه امنه که باشند آسیب
نکته الف قاف ناز پرورده نازنینان میلی هست بر قم غنا زل اجل در
و رشته میان نازکان الغیبت در میان یعنی خیال دروغ و میل ۵
قامت چون الف زیر قبا ۰ بکس بر هم زند بنای نقاب ۰ از میان چه دل که سبب مو

المتبیح آن مرد داخون زن منحنه ۰
تبوی النخل شکستن درخت
از کاف بالی و بطی کر المطابه ۰
الهرطه بالفتح طعنه زدن
صدغ بالفتح زلف میانه ۰ زاکو بند زنخ دفع را یعنی از نقا در میان زنخ ۰
قامت
التعم اعلای بالای

رکِ جان لب که بعد از هر سو نکته ای در وصلش اگر چه سرین زیبا بر آن نون یعنی
ماهی ساق و در دامن دارد و اگر پرده از وی بر داری رنج و غلغله اندیشه گناه است
دامن گیر در دندان طمع از وی بر کن تا ری یعنی سیر این ساقی ببخشید با بابان باید ه
گر چه سرین خوبان زیبا بکرانیست ، هر کو بسر سری دهست یاد کشید از وی ، بالا بر
دلبران را در زیر باد و ساقت ، چون لام الف که هر کس با هیچ دید از وی نکته امرد را
که تیر از طرفهای مختلف چون الف از میش او دور افتد مرد بر آید و اگر چون چشمش
الیف الثانی الف شود نعوذ بالله اول نظر بازان بوی ام یعنی قصد نمایند و در آغوش
رد کنند ه امرد در انجا ند هیچ اصل ، کر نباشد از دلیل یار نسبت ، جمع امرد
مُرد شند یعنی جو شمع ، مُردان امرد که باجمعی نشست نکته اهل صباحت بر
ازین روی پوشند که باوجود ابد و کودکی در سر دارند از صحبت که عاشق هست روی
پوشند و سر در پا آورند اما بجهت حجت که در آغوش در تعجیل و تراشیدن
برگ دلیل هست که عاشق بعد از تمامی صبا که میل هست زودی برگ و
صال از کلی جمال ایشان تراش کند ه گفتم بمهر بگیر جانان بجاره و
گفتا نه بخشم و عاقبت گفتا گو ، با دل گفتم چه حالتست ای دل گفت ، نیکو نکو هست
اول آخر او نکته صاحب حسن چون ملتحی شود از وی جا خود دلالت می کند
اما نه بلند که جمعیت محاسن عاقبت و حیات عاقبت اکنون دست در هم
میدهد و لفظ ملتحی روی نمای این معنی هست که اولش بر ملت یعنی ملالت و

نقلبه

الیف الثانیه

افزونی

و آغوش رجی یعنی جمع کردن است دلالت دارد ه امرد که میان فتنه و
خوف و خطر ، امرد دست بزیر الف تیر نظر ، باز ام نکو چو ملتحی شد نامش ،
با ملت حسن خلق شد زنده سیر نکته لام زلف در ابتدای لحیه اگر چه نشان
نمای دوری باچنین رخسارت از روی معنی ذرهی در پیش جنبه خیته فرینطار است
ه بیدل مدعی سهم نظر ، تیر دل شد چو گشت ریش او ر نکته رقیبان
حسن بجهت طمعی که دارند اول اظهار رفت و عبودیت کنند و لی آخر بسبب تیز تیزی
از آن معنی رجوع نموده خصم دامن گیر شوند لفظ رقیبا لکاهبان این معنی را ثابت
کرد رق در اول تحریر دارد یا که راجع است دامن گیر در لغت جمع کردن است
رقب بنشان نیز شد الف مانند یعنی آنکه گردن رقیبان عاقبت بود و میوند
حکایت یکی از نظر بازان را چشم برروی به خوبی آمده بود و بنده خوی ملاجوی و تند
بود هر دم از منع رقیبان غم دل بر دیده ظاهر کردی و هر زمان از جمع عاشقان
جم یعنی بری بهانه عمر شین میش خشم آوردی قصه غصه حال با یکی از اهل کمال باز
نمود گفت مذا لا که هر که منغص شد صد صورت متیقن مثنا ید و هر که شاهد را
مایل بود ده دل از دنباله اش شاهد بر جمیل راست گنبدی زخم زلف زان
میل حلق در عقب او مجدد دست مشتاق را که صد هوس است از پی نگی زشت
رو نه بجد اگر یک اگر صد ست الفصل العاشر فی المباشرت نکته کثرت مباشرت
ببدی احوال منتهی شود لفظ مباشرت مباشر این معنی هست که عاقبت سر است

و دوام وطی نبود دیدن بساط نشاط متمادی شود و لفظ وطی برین معنی منطوبست
که در آفرینش ظاهر است تأمل نمای و دیده باستبصار بگشای س نفی زنا بیت ار
نبود در مباشرت ، لفظ مباشرت زجه گوید مباشرت نکته الف علم آلت
تناسل و عین علامت سرچشمه توالدست هر که این الف و عین از جماع دور دارد
وجه نیفتی پادشاه وقت خود باشد س میان لفظ جماعت جمع آلجیات ،
بیخ و نال دل هر که آب ریخت رسید ، جماع را که عیان گفته اند از نفیر ، بوی هر آنکه
بپوست بیخ خویش برید نکته حم بری پیمانه است و عاج سریع السیر را گویند انساب
بدان که جماع را اگر اولش پری پیمانه قوت و صحت است جون باز کرد اینطه
نشان نگونساری دوران زندگانی و سرعت سیر عمر و جوانی باشد بعض نازک
پوست و عاصب قاطع باشد دلیل قاطع است که جون انضاع را عاده کنی
پوست نازک خود در انصب و سیلان آب تیغ غاصب شهوات کردی س
صورت نیک ارچه نیک آید بچشم ، لیکن قلب از و حاصل بود ، وضع بطبع از
جمعیت بضع آمدست ، لیک از تو لیق عصب دل شود نکته لوطی که شیوهای
شهوانی لام لوط یعنی حب شهوات وطی را در عقب دارد اگر ازین عمل منصرف
و منقلب شود ده طول و فضل از حق بیش او آید و زاینکه وضع الف آلت
تناسل در درون زن است اگر ازین شغل باز گردد نار و نعمت از غیب پیرون
آرد س مزن لوای لواطت بروی حد طهارت ، که بنگری ز نگونساری تن

التحی جوی ناکشی در

بضاع
فرج

نیک بانضع
جماع

نشان نقطه دل الف بدامن زن نیز ورزنا نرسانی که مانند دل ول نزد ز
کجا باز تحمل نکته اجزای زنا دلیل است برانکه حقش و حبس نفس باید کرد زیرا که
زنا حقن را گویند و نام زوجه نشان آنست که با وی صلب قلب و تخفیف دعار
شهوت جائزست ازانکه جون زوجه را دال دبر بجوزه تخفیف از وی حاصل آید
س باز کردن نقطهات را از حرام ، با نقطه کردن صحت تن است ، و ردیلی باید
انزال را ، باز کردن تا نتیجه لا از زنا حکایت کجا زن غراب را گم طاوس شغر و جاهت از زن
بتمایعت صیانت که از میان نسوان کناره گرفته نشان رجولیت تو چون
صورت بندد بدین حکمت که در زمان شهوة و شباب ار اصلاب باز دهنه فرق میان زن
و تو چون توان کرد گفته اند که مرد در امرد توان گفت که پاک دامان بیح دبلک هر که
از روی زنا از زنان کناره جوید زن بود س جون الف هر گو مجرد شد زناده ،
به بود از جمع شهوت راندگان ، هست شهوة بر دل تو شه از ان ، بند کرد و خنده که
بر بندگان الباب الثامن فی الفواید متفرقة و فیه اربعة فصول الفصل اول نکته
دهان طفل گویا غنچه ایست شبنم نشر لطف پرورده شده گو این خورده را در یاب
که های طفل در میان طا واقع شده و بدان گو دگ گرم گو بیت از نشاط و بازی یار
کوبر که دگ گو گرمیت گفتن است در پایش ظاهر است س ایام صبا که موسم
عیش و صفاست ، در رعت طیب و نازکه شکل حباست ، گویا که جمی بهم
برقدمش ، خود لفظ صبا ز صاد جم رباست نکته ای درویش صفا و غدو شب چند

حقن
باز داشتن زنا

الهجور

غراب

طفل
تنهیم

سرگذشتان

حیات در اول عمرست که ایام طفولیت است چون از آن بگذشت نشان تلخی
است در لفظ عمر بنگر که در اولش عین مبین است و در آخرش مرگ است مبین
در دل شرفیت طفل را از دولت • و اندر دل شیخ و شاب خوف علت • امردان را
بر آل دولت غالب است • سبب چکشید که گشت و آنکه لت نکته جوانی هیچ نهان شادمانی در آب
زندگانی دارد در لفظ شباب بنگر که اصلش آب است و بر قدم نوان عمر بودی افزودگی
شرب عیش دارند و ترکیب شیخ تأمل کن که زیر قدمش تلخ است جوان سر آمد
جوان جهان • بود آنکه سرها بر نیش چه بیت • سر بر این کم بالش ز ضعف • بر زیر
پای هرزه روییست نکته شباب آتش که از افروختن آتش هوست در رویت
و آثار آن در شمع عذار روشن و شیخوخیت آتشی که ز بالش سود هست درست
علامت آن در کاسه چلد رویش ظاهر شباب ایام خود درست اسباب
ز موی چین شب در خساره چون آب • چو شمع گل ز آتش آب اندوخت • ز شب ابر آن
رو آتش اندوخت • ز مستی آتشی دارند اطفال که اطفال کردند یا بی سال
جوان را بعد از آن ماند بعد آه • جوان امید سوز و حسرت نا بجا • چو شیخ از صورت شیرین
ماند درست • جان بردی هیچ هیچ گردید باید • دل پر از حوادث در کمانت • وجود
پیر ریب ولی از ربست • کمان ست پر آن ابرکشت • با این لفظ پیری ار کمان ابست
کمان پشت پیری را ز پا بین • به پیش چو رشته تیر از عصا بین • بدان تیر و کمان جرح
کننده • بنجا بلا که در خاک افکنده نکته رجای طفل طفلیت بتمتع خو گرفته

وحور

در طفل
شباب
مردم

و صورت جوا از نو عطفت خوابیت آشفته و آشنای کم کولیت هولیت در نکهت دل
نعمت و حیات پیری نابیری هست از شست فتنه طفل را بکاد ضعفات طفل • قطره از
فیض سحاب ازل • در شب وی از آب شود در شباب • مشرب و تیره و غذایش عذاب •
کمال شود چشمهای هوش • بسته در رون گل ولای بلاش • مشرب شیخ از اثر
شیر شیرین • یخ شده از فسردگی مرگ یقین نکته ای درویش آفتاب عمر مردم از
سال یکم تا دهم که در حساب از الف تا یا باشد ای بلغ ماهیت که هر سال نور وش
از دولت و دل و با فکر کجاست که بسهام مشتری سعادت مقرونست و از یا تا
کاف یکتا و یگانه است در قوت و بلاغت و قلب او که یعنی پادشاهیست بر سریر
فراغت و از کاف تا لام کلیست در چمن نشو و نما که از دل او خوشک یعنی ضرب شوکت
خار و تیزی جفا نآید و از لام تا میم چون لالم بر سر یعنی دیگران بلم مصالح دنیوی
مشغولست او دلش از گل شهوت گل بغیر ملولست و از میم تا نون اگر چه گرفتار من و
ماست اما در دلش نم از آب زندگانی بجاست و از نون تا سین بس یعنی خشک برگ
و پای عمرش در چمن مبین است و دلش میگوید که من تو عین ست طفل از
اندیشهای مختلف • پاک آید سال اول چون الف • مرغ طبعش چون بسال دو رسد
آشیان در عیشش همچون یا کند • بیست ساله از دعوی لاف • امتناع و کبر
مانند کاف • سال سی شد زره مانند لام • از جدال و جهل در کسب ام •
همچو میمش از ملامت در جهل • بس کج باشد در معیشت تنگدل • چون به پنجه در رسد

الطفل
سراکنت مدام

۸۹ مانند نون، زر بشت غم شود زار و زبون، چون ز بشت افتاد در دام حظ،
همچو سینش رخنه گشت از غم جگر، در شد از هفتاد چیمش بهره ور، علم مردن
شد بر و عین الیقین، بعد هفتاد ار بهشتادی رسید، حد اقلیم فنا را او
دید، وز تو ذکر چشم او عینک شاد، تنگ بینی عالمش چون چشم صاد، گیر در از
صد در بدن سیمرغ جان، قاف قبر اول منازل زان جهان، در لغت صد
منع باشد ای پسر، یعنی از صد عمر را نبود گذر، حکایت پیر مسن را که چون لفظ سن
زیر دانش و دندانه رخنه دندان چو سین پیدا بود و بنای قامتش چون نون از انحنا
پرسید که سر ابای طول عمرت چند ست گفت سی سال گفتند با قامت چون دال
ناراست از دروغ میل دروغ ت چراست گفت نه اینند که دل ناراست معمر عمر
را جهان داند کز زیر جهل گذراند سه از فوا فتاده خرد طبع دافت هود
دید جان، فرخ آنکو چون خوف کردید گشت از جهان الفعل الثانی فی الحیات
والممات والدنیا والعقبی نکته ای درویش اگر حیوة را صورت حیوة یعنی عطات
در سر و بالین نظر کن که حب یعنی تو من سریع السیر کو است و موت اگر صورت
موت دارد که او افتاده آغشتگی حسرت دبلاست در اطرافش بنگر که مست یعنی نزع
از جاه جاه دنیاست سه زندگی زندلیست که او را زنی، زندگی بی داغ
باشد حال او، مرده را یک تلخی آمده بیش، لیک ده شادلیست در دنبال او
نکته از اول معیشت اگر چه کلمه مصاحبت و اجتماع مبین است آفرینش بنگر که

ور اقلیم جائست که عدد هفتاد و دو دارد

روبه: روباه بازی کردن

الحیوة: الثوب الذی یکتسی به

الکشت: سوزان

الموت: ابتلاء شدن بتنگی و بدحالی در میان بلا

۹۰ باشد و تفرقه مزنیست و اگر چه سر ابای اجل آن یعنی حربه زدن بهت بنظر قلب
در وی بنگر که لیکن بر دل از آفت منت سه هر که در دنیا جلیل است از عمل منش
حق بعد از جل باشد اجل، و آنکه او بر ظلم ظلمت بود میر، در لحد گردد غرض
زود میر نکته ای درویش ولادت رسول موقت در باب که مولانا و بنی
موت بحیث و افوضح لحد شوشاب المنی بموتنا من عنکم، ان المنی منشأ لحکمة
نکته ای درویش دنیا که دوش در زیر دار دخمه است که در وی علمه بعلت و سر بار
عقبی اگر چه عقی و آرزو کیست اما بواسطه قاف و لم سربلندی در میان دارد سه
اگر چه عین حیاتست مطلع عاجل، ز عین او بکسل و دیده کش اجل ز قفا بیست،
بصورت از الف اجل سارست تیغ زاق، و ز نقطه او جلای دل ببینست نکته
ای درویش شادی بهزلیست که در دلش در میانست و غم آفت را هزار من بیکران
بار بسر دنیا نه که حاصلش با آهو بهست و بست در دار عقبی زن که نتیجه بهیش دیدار
خدایست سه میوه کام دلت خام کند میوه جان، لفظ دنیا بنگر در دل وی آمده آ
آفت رب کند از فضل حق و نعمت بام، آفت او بیش از ناله و آخر زیر کی نکته
هر که بلا بشمار آفت را اغتنام کند سکینه دل ببیند و آنکه حساب قیامت داند از هم
زبان ثناهای کامل در یابد در یاب که شمار دامن دل هست و از حساب قیامت
حاصل سه از حق جدا آمده جان آن خبرت، امروز بروز حساب ایمان حق هست
حق ساخت از خلق میزان حساب، در باب حساب را که میزان حق هست نکته ای

قف: از آن جوی که میان جزح باشد

والفقر شاخ
الفقر شبوه
و هنر

91 درویش اصل شجره وار فنا از الف نهالیست از برگ و بار رحمت و فضل ابر فنا
و فنون و بار او دارست از عذاب غفلت و هیوف و لداد الافرت خیر للذین تتقون
س چو مطلع ملا با قیست ملاق مبتنی منقرضا بدنی ترا میسر نمود بغیر مزه علوم
اگر دو جهان بنای خانه خاکیش غیر گنه نبود نکته ای درویش هر که از فنا را از زیر
بالا کرد اند ویند الفواید اند حلی هر که در دینی با قل کفا فی سازد عاقبت درس
از لقای حق انباز د س بر کار در اگر دکار وجود ه خطی کش که از حرف یا الف برا
زفن بگذر و چون الف باش یکتا که امست در ره علامت فنا را نکته ای درویش
از الف ازل تا دال ابد نشان درد دل است در چهره دیشا و اوفه کرد این ظاهر و
حاصل حضور جو در از دست مده که علت غایی ابد و ازل تویی که غایت ازل و
ابد حرف دل است س نقدی ز دل تو ای اکرم بر دامن آدم است و عالم در نایا
تراب و نون کردن منصود تن تو بود مضمون از دال معاد و میم مبدا حاصل دم
آدم رسید از اول دو آخر آدمی وار بگذر نفی و دم نگه دار نکته ای درویش
نهست اگر با بانش نیست و تفرقه بود چون بای ازوی در گذشتی یا شید و جیم را که در
میانش حی بعز جمعیت که پرامون او نگردی جم یعنی آشنایی میسر س بهتی که در او
نیست بود ست راه باشد سرای او جنم که در گردش اسایش است که منهج
دل را جزای او حکایة صاحب دلی را پرسیدند که نظیر بهشت از عالم کبیر در
عالم صغیر کدام نیست چنین گفت دل کامل درویشان است که از بهشت

نشان اهست

نشانست بلکه ایوان بهشت کوشه از قلب ایشانست در باب که چون جسم در جنان 92
را بگلید ابواب فتح کنی جنان شود که دل است و چون جسم کوشه جنان را گوشمال یافت
رهی جنان شود که بهشتیان با فضلیت با نضایل س دل عارف جو سر ربانیست
از نیم ارجنت دکشاده تر است لا جرم نسرینه جنان زیر است و زشرف کوشه جنان
زبرست الفصل الثالث فی النصیحة و الموعظة نکته ای درویش تسلیم بر قدم نه تا در
سلامت وا شد گردن مناهی بزن تا در سپهر منازل الهی شوی تاج کبر از سر بنه تا
بر دو جهان الهی یابی دیده از اعمال خود بردار تا بر اعمال نامتناهی رحمت جیم
رعایت از کسی مدار تا رایت بلند شود و دندان آلت از غیر بر کن تا مالک آن
غیب بدر وی فاجر مبین تا اجر یابی و دهان در مدح خلق مبین تا حامد حق باشی
سینه ملکت تیغ وقف انکاف تا مالک شوی جای دل از مصالح دنیوی بردار تا
مصلح باشی بیهوا از جهال تیر کن تا با اهل عقل هم پهلو شوی با نسبت از خلق باز گیر تا اهل
و جیب حق گردی قدم ریاضت بر دار تا بر باض رضوان رسی لحجت ترک تازی
را بگن کمی میدان فراست گردی بای سر بزن تا در هم شکن تا همام سپاه
همت شوی کوشه غزلت مکذار تا زلت میفر جامه مفاخره بیرون کن تا خلعت فاخر
تعرف یابی جیب تجمع دو باره ساز تا مرد گردی سر تواضع بر قدم همگنان دار که
تقدم آنست تاج ترک بر صدر ریاست آرکه الصدر را این نسبت نکته ای درویش
دستار لام الف لا از سر بلندی ساز که علامت شرف یابی تراز به الف و

کمیت
اسب کمیت

دال از اطراف فسخ اعتقاد سقیم بکشا که درجریده عشقا مثبت کردی ای
کراع و من نغیض العین عبادت مشغول دار تا چشم بر کرا یعنی خرابه غفلت بسته
باشی چقماق جیم چهاد بر مرقا یعنی قوت نفس سنگین دل زن که جهره حق افروخته
کردد چماق میم والف ما و من از کردن حماقت بنه تا جهت قوت و نفرت
بخشد با پتره صاد صلح رخا تراش که صفای قلندر از زردی پلیکه پایله لوکان
لا حال کوی مدور میم سموات را بربای تا سلوات میدان توحید یعنی موزه
طابی طلب از پای اختلاط ناکسان بیرون کن اگر اختلای رخنه خان از
خان میجوبی بنای عین فم الثعبان انتفاع گنج دنیوی از پای در افکن
اگر در انتفای خرابه انقاع دین میطلبی کرهای همت از سر همیان بکشایی تا
نامت میان خلق ظاهر شود نهال دندان سین فسحت امل با اجل لا برکن تا فلاحت
تخم حسن عمل حاصل کنی **نکته** ای درویش دامن دواج تجرید بدست آر تا جمید
باشی سر از بستر غفلت بردار تا بت شهوت بر زمین نماند مغز از سر مخالفت
برون آر تا سر الفت ترا البر دری رساند روی دل از دوی بکردان تا روی
ورای بر تو تجلی کند و دم از قدم صدق دور مدار تا دعوی قدم داری از قور است
ابد لب مطالع بشکن تا معیار آینه صفا معاینه بنی لب از عین لعب دور دار و
باب چشمه شریعت ترساز تا لباب طریقت دریابی یا از جهان بیرون منه
تا اسیر محن نکردی دست از لغط بد باز مگیر تا سد طریقت نه بنی آستین بر سر آب

الکرا
خرابه

چماق
چقماق بالضم
کرزشش پر

السلوت
جعنی

فم الثعبان
دهان مار

فلاحت
تخم کاشتن

مطابه

دنیا افشان که کمال الیت از مسکنت بکش که نکهت و ثبات نهال اقبال زینت نیزه
خلاف منداز که خلف خلیفه حق باشی کمان خفه را قربان ساز که لایق ذبح حق
شوی دندان توس حرص بکن تا آلمن تو بکبر دعیبی تو الحجی کن بیت نو آنها از حلق مشکل تا هم زبر
دست نشوی یعنی توکل بخدا کن و حلقه متابعت در گوش نفس کن تا منفس و عزیز گردی
مهره از روی مهر جان اوح نه تا مروح شوی اره از سین سکینت بر پای گیت نه تا
پایت سبا سبحان نشوی برده از دل درایت بر روی ریانه تا راست در پای عرفان
شود **نکته** ای درویش دراری در اشک را در پا ساز که از یاری یابی گوهر نازکی آب
روی یابی بین عناصر نور روحانیت پیدا کردان که بنده عصر کردی جنس جان را
جدا کن که در دانش عرفان بس نیاز زر را از زابل کن تا پیل فضل کن تا پیل جادو را از یا بخاری
خلق را محو کن که درازی عمرت اشکار انشود بنای قوای شهوت را ویران کن تا با جو ار
کعبه حقیقت قران بنی آینه دنیوی بنیام مکن تا راز آیت عاره افروی نشان پایی نیابی جای بر
علی المجنون عشق کن تا زنار و نعیم حقیقت رسی تر سانده و هم را رسوای بلا
ساز تا توانسته دعوی محبت شود دمها باز را با نفس محکم کن تا با نماید عین خرد
را نجو دینی خرم مکن تا رمد نه بیند محبت عشق را خانه بساز که عشاق را این مقام ملایم
بر زکات از کوی جاه جوی بکی کوشه گیر که منصب شهرت است **ــه** فقر جویا
کوه غم بر دل گمار • بس تهی نزمی از همه کنار • ترک جهی در کنج غنا • هجری کن نقطه
هستی رها • تو به خواهی بی حد حضال • صورت توبه تو به دان ای شاهی • جرجوی چشم بر

التف
ذبح

سبا
سبحان

احیانًا کن ب، روی سازد آرزو در بر طلب، در توکل باید توکل حال، با حق
انکن جوانی بی‌جهت کمال، صدق جوی جو که در تفصیل بود، همچو قاف او در اجمال از چه
خوف جو ای از جلال ذو الجلال، خو طلب با غای وقت در وصال، در رجا داری امید
اندر بلا اجر دل ان فیض دیدار خدا، شوق خواهی شق کن از غم سینه را، بین بین زد
دارد و حسرت دلکشا، عشق جوی جا جای آب سبزوار، در طلب رشق انفس چشم دار
عقل جوی جسم نه بر امر دل، تا برد فیض حضرت عقل کل، علم جوی نفی کن علم الیقین
عین بین بر حرف نفی از علم دین، وقت خواهی تو ای بیکران جوی تا وقت تو خوش گردد از آن
حال جون الف بگذر ز رخم تا شوی در حل مشکلها علم، بسط خواهی جون بطا از بهر قبض مهر
بسلوة در دل او در گذر، فیض جوی محو ساز از ضیق دل، لفظ لوح وجود اثبات کل
قرب جوی همچو اعتقاد طلب، در بس قاف قناعت جوی ار ب، جذبه خواهی در جذب رد و بلا
قرب جو چو یوسف از خطا، واردات بذر حضرت بر دوام، جون الف در روز
تنها جو قیام، سکر خواهی جای بی‌تابی ادب، در رجوع باز جو پای طرب، صحو جوی صحبت
از می دور دار، تا ز وجو شود ظ قبت بار، کشف جوی بین بین شهوه در اعنان
با کف او را تا شوی اهل عیان، وجد خواهی داد ر وجد رو نمود، محو کن واو دو بی
را از وجود، جسم بکشا بین نشق عاشق شند ز دوست، دیده کو دو هم جنید عدو بت
الفصل الرابع فی خاتمة الکتاب نکته بنده قناعی اگرچه در افتتاح این نسخه
نت و توقف بسیار کشیده اما بواسطه الفضل امیدوارست که عاقبت نامش

زنده ماند نظم نقش شان شد بدست از جانم، هر بیت او که گن تب در میان او ده
در دوده قلم بین جون شمع زنده مانم، بنگر که هست یحیی زنده میان دوده نکته سواد این
شبستان شبی است عنبر افشان که در سایه او مخدرات معانی خفته اند
تاریخ کتاب گوید نظم شبستان خیال ناز بیان خز دهر سخن دانی که تاریخ تمام او
بود زیبا شبستانی نکته بادی و سابق در اختراع و اجماع این نکات
و دقایق جوات این اقل خلایق است هر که بتفصیل متقدم بیان بادی
و سابق این شبستان را الخیم خیانت و دای لحرف در امانت کنند
عادی و سارق باشند نظم فضل جو و بنا رسبق بر سهر گر کند، بر سر آن
عاشق است از فضل صد، هر که بر داین قصب تا کند ش صد هزار، کرده بود
این قصب عضب ننر دخو د نظم سواد شعر و شاعری شبستانیست که در
درشان او بخربست منزل نسازد و بر چشمه خیال او در دل لایی است که
خریخ و افسرد که عیش دل در نه ندارد قلم از خیال دروغ بردار که در خیل
یقان منی نظم خواهی که شود کلک کلامت منتظم، بر نظم بهتبند نقش حکم
محکم، دال که گرفت سود علم از عالم، اگر نه ز سواد شعر بر دشت علم
مناجات الهی در ان دم که خاتمه شبستان حیات ما به پیاله
مطلع صبح وفات رسد و نم جیره بر دیده جلوه دهد شبن
شربت شهادت ایمان از لبان و سین سلیمان سعادت ح

بیت
باصطلاح اهل نجوم
ابجدان را
گویند

جاودان از نای تن عریان والف الف اچیان از نون

نفس لبیابان ما دور مدار سه اگر ضبستان

دیوان ما نماید سرین از نشین سر نظمت از زیر

او دور دار سنان نکهش از قبول نظر

تم الکتاب بعون الملک

دوکان فی التاریخ اول

شهر رجب المرجب سنه ۷۱

در مقام کنندوت

محمد ...

۱۲

خاصیت افسون بر بیماری باشد اول و آخر درود بسند و اگر دخل
آسیب باشد یا جن و یا پری سه مرتبه بخواند بر طرف شود ایں است
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الکافی بسم الله الشافی بسم الله المعافی
بسم الله خیر السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیٔ فی الارض و
لا فی السماء وهو السمیع العلیم اور اپکار کر نا یہ دن ہر تا او ہی یک
بر جن ہار دوی جگ تین لوک چار بید پانچ بند و چھ مارگ
سات سمندر آٹھ بسنو کرہ دس راون گیارہ رد ر دوارہ راس
تیرہ تنبول چودہ بھون پندرہ تتھ سولہ سنگار جار کہاں
جار بان پانچ بہوت آتمان نوی ناتھ چوراسی سدھ جو تتھ
جو کبی اٹھسٹ کلی ناگ تینتیس کوٹ دیوتا چوراسی سہس جنا جنت
جوین اگاس پتال مرت منڈل وات دن پہر گھری ذلیل
بیل جوگ مہورت تا کے دہرت هون ساکھ جوگجہ بید لی
میری بند موہن ہمی دیو دانا بہوت پریت راکس بہو کس
جان نبان دیا دلا یا کیا کریا لاکا لکا یا دیتھ موٹھ دایں
دکن لان بوان بہوری دانوری کردھی کدھی میدہ
تھنبلا کنکھ پبلای ادھینکی گلکھوری کنمول باو سول
ٹیر وانہر دا دیر وا کلسوا جلنہر بکنہ ہر کنہ ہر جرکا داد
جہر کیا
کرہ اند کرہ گل سوا

کرہ

سورہ کلا

گورناک

با بسل کو ببل ہو کر
مہورت اتنا اسد
ساکھی دہرت دھاین

کرہ بسلنا تاب جو دی تب بیتی رس برس منتھ کرک
اتھارہ کوڑہ اتھارہ پر منو کولا بھیتھا ہم لوپ دا الول
سوکھا ادہا سیتی میو نس مرکیا انکن زنوان ھند یا
جبرئیل کہ بنت بہو برجگر کھا و با وجوت بھیت دیا دلایا
کیا کرایا ارہت برحت تہیں سسرن کو اکو کھر کہر با ہر سانچ
سکار کو نوں ابکار ہانفس رکت نا لکا بار چام سر
انگ جہان کہان اھس لکھ دو تا ی سلیمان ہیمر کے
جو نوں رنفس ترت اکھن بیک ہرای جاہ نا ھین تو ہوا
لاکھ سیغمبر کے بکر تہاب نوی ناتھ چوراسی سدہ کی قرا
جو اس بیندراہی ھچھ جو بھس منت ھوی جھس جحبہ اپنی
کو روکی آن او موری با جا بابا سدہ کی سکت شیخ
شرف الدین یحی منیری کی بہکت بابا آدم کی سکت شیخ شرف
الدین یحی منیری کی بہکت کا لاھسا ز ملا البی سمندرہ تر
ہلکھ پیاری کا بس ہری نرل کری سر یحق اھنیا شرا ہ
وننزل من القرآن ما ہو شفاء ورحمۃ للمومنین ولا یزید
الظالمین الا خسارا

نوٹ پوٹ کو لا تاب جودی
انون بلغو کو اوہر اجو ریل
کرنت جکا ن

نخل حسین در کربلا   سجاده شریف   مجموع کل   صفا   سعدی

سیوم ...   چهارم ...   پنجم ...   ششم ...   هفتم ...